

**العنصریة**: نژادپرستی، تعصب نژادی.

**العنصل**: گل و گیاهی است پیازدار از تیره زنبقیها، پیاز دشتی، پیاز موش.

**العنصوة و العنصوة و العنصیة**: ۱. گیاه یا موی کمپشت و پراکنده، گیاه یا موی تَنک. ۲. نیمه تا یک سوم باقیمانده از مال. ۳. باقیمانده هر چیز، ته بساط از هر چیز. ج: عناص.

**العنط**: بلندی و کشیدگی موزون و متناسب گردن و زیبایی آن.

**العنطاب و العنطاب و العنطوب**: ملخ نر. (لس).

**العنظب و العنظبان**: ۱. سوسک شاخک‌گوزنی. Lucanus (S). مؤ: عنظبانه. ۲. ملخ نر. عنظاب و عنظاب و عنظوب (لس).

**عنظلل عنظلة الرجل**: آن مرد به گندی دويد.

**العنظل**: خانه عنكبوت.

**العنظوان**: نوعی شورگیاه از تیره مرکبیان که از انواع گیاهان خانواده استکانیهاست. Liatris (S)

**العنظوان و العنظیان**: ۱. مرد شریر دهان دریده بسیار دشنامگوی. مؤ: عنظوانة و عنظیانة.

**العنظوانة**: ۱. واحد عنظوان، یک شورگیاه. ۲. ملخ ماده. ج: عنظوانات.

**عنعن عنعنة**: ۱. همزه را در گفتار مانند عین تلفظ کرد و این گویش مردم تمیم است. ۲. الزاوی: روایت‌کننده حدیث را از چند تن به ترتیب از پایین به بالا روایت کرد و گفت: حَدَّثَنِي فلان عن فلان عن فلان عن ... عن ... فلانی از فلانی و او از فلانی مرا گفت، حدیث معنعن گفت.

**العننة**: ۱. مص. ۲. تلفظ همزه مانند «ع» چنانکه «أن» را «عن» تلفظ کنند و این گویش تمیم است.

**عنفا و عنافة** به و علیه: با او تندی کرد، به عنف و جبر رفتار کرد، بر او سخت‌گرفت و درشتی کرد.

**العنف**: ۱. مص. ۲. سختگیری، تندی (در مقابل رفق، مدارا و نرمی). ۳. «عنفاً عنفاً» یکی پس از دیگری «و أخذوا یخرجون عنفاً عنفاً»: یک به یک شروع به بیرون



العنظب



العنظلة

رفتن کردند.

**العنفا**: ج: عنیف.

**العنفة**: ۱. فاصله میان دو ردیف از گیاهان کاشته شده یا دو ردیف درخت. ۲. دولا، دستگاهی که نیروی آب بر اثر برخورد به پزه‌های آن بدان حرکت دهد، توربین آبی.

**العنفة**: آغاز، اول. ج: عنفوان.

**العنفة**: آغاز. ج: عنفة و عنفوان.

**عنفش عنفشة** ت اللحیة: ریش بلند و انبوه شد.

**العنفس**: زن بدزبان و کم‌حیا. ۲. زن هرزه تباهکار. ۳.

زن خودبین خودستای. ۴. زن پرتحرک و پویا. ۵. زن لاغر بدن و نزار، بیمار تن. ۶. بچه روباه ماده. ۷. بدخوی، کج‌خلق.

**العنفسة**: ۱. زن پُرگویی. ۲. زن بدبوی تن.

**العنفظ**: گربه وحشی، سیاه‌گوش. ج: عنافط. ج: عناق الأرض.

**العنفظة**: فاصله میان دو شارب تا بینی.

**العنققة**: مویهایی اندک که میان لب زیرین و چانه قرار دارد. ج: عناقق.

**العنقوان**: ۱. آغاز چیزی. ۲. «الشباب»: آغاز جوانی، بهار زندگانی. ۳. «الخمر»: تندی و گیرایی شراب. ۴. آبی که بدون فشردن از انگور روان شود. ۵.

یک به یک «یخرجون»؛ یکی پس از دیگری یا یک به یک بیرون می‌روند.

**عنق عنقا**: به گردن او زد.

**عنق عنقا**: گردنش بلند و ستبر شد، گردنش کلفت شد.

**العنق**: ۱. درازی و ستبری گردن، کلفتی گردن. ۲. نوعی راه رفتن باشتاب و گامهای فراخ که شتر و ستور چنان روند.

**العنق**: ۱. گردن (مدگر و مؤنث است). ۲. حدفاصل ریشه و ساقه گیاه و درخت. ۳. دم گل، دم برگ. ۴.

گروهی از مردم. ۵. آغاز هر چیز «الشتاء»: اول زمستان. ۶. بزرگان، سران. ۷. «الدهر»: روزگاران

کهن. ۸. «له في الخير»: او را در نیکی سابقه و پیشینه است. ۹. «هم في اليك»: آنان به تو متمایلند و منتظر تو اند. ۱۰. «هم في عليك»: آنان در دشمنی، بر ضد تو همدست شده‌اند. ۱۱. «جاء القوم في»: آن قوم دسته دسته آمدند.

العنق ج: اعنق.

العنقاء: ۱. مؤنث اعنق است. ج: عنق. ۲. «هضبة عنقاء» پشته بلند و دراز. ۳. بالای تپه، سر تپه. ۴. «مغرب أو مغربة»: مرغی افسانه‌ای، سیمرغ. ۵. سختی، بلا، مصیبت. ۶. برای آگاهی دادن از بطلان و نابودی چیزی گویند «حلفت به في الجوف مغرب»: عنقای مغرب آن را به هوا برد (معادل فارسی کودکانه «کلاغه آن را برداشته»). ۷. [کیهان‌شناسی]: صورتی فلکی در جنوب شرقی فم الحوت جنوبی.

العنقاد: خوشه انگور و خرما و مانند آن - عنقود.

العنقاش: دوره گرد فروشنده کالا که میان شهر و روستا در رفت و آمد است، پیلهور. ۲. پست و فرومایه. ج: عنقايش.

العنقد: نوعی ماهی از تیره Berycidae (E). ماهی بریکس. Beryx (S).

العنقدیات: تیره ماهیان خارباله‌ای که زیستگاه آنها دریاها و گرمسیری است، عموماً خوراکی هستند و از روی رنگهای روشن خود شناخته می‌شوند.

Berycidae (E)

العنقره: مرغی شکاری، باشه ماده.

العنقریط: یومع: جنسی از پادرسران از هشت‌پایان که انواع بسیار دارد و زیستگاهش دریاها و مناطق گرمسیری است. Argonauta (S).

عنقش عنقشة بالشیء: به آن چیز درآویخت، با آن درگیر شد.

العنقص: حشره‌ای از تیره آخوندکها و راسته راست‌بالان با انواع بسیار که غالباً در مناطق گرمسیری یافت می‌شوند. Empusa (S).

العنقود: خوشه انگور و خرما و مانند آن. ۲. گل‌آذین

خوشه‌ای. ج: عنقايد.

العنقودي: ۱. منسوب به عنقود، خوشه‌ای. ۲. آنچه به شکل خوشه باشد، خوشه مانند.

العنقی: ۱. منسوب به عنق، گردنی. ۲. «فقره عنقیة»: مهره گردنی.

عنکاء و عنکاء: ۱. الزمل: ریگ انباشته و بلند و به هم پیوسته شد چنانکه راهی در آن نماند. ۲. - الرجل: آن مرد در زمین به سیر و سفر پرداخت. ۳. - الباب: در را بست. ۴. - اللبن: شیر غلیظ شد. ۵. - المرأة: آن زن از شوهر خود نافرمانی کرد و ناسازگار شد. ۶. - ت الدابة: ستور حمله کرد.

العنک و العنک: ۱. قسمت بزرگ و معظم از هر چیز. ۲. ثلث اول شب. ۳. «مکتش»: زمانی درنگ کرد. ۴. «یا تینا بعد ی»: پس از ساعتی نزد ما می‌آید.

العنک ج: عنیک.

العنکب: عنکبوت نر، تارنک. ج: عنکب و عنکب. العنکبة و العنکبة: ماده عنکبوت. ج: عنکب و عنکب.

العنکبوت: ۱. عنکبوت، تارنک. ج: عنکب و عنکب. عنکبوتات. ۲. نام سوره بیست و نهم از قرآن مجید.

العنکبوتیات [زیست‌شناسی]: رده حشرات عنکبوتی، عنکبوتیان.

العنکبوتیة [تشریح]: پرده عنکبوتی دماغ، میان شامه مغز.

عنکش عنکشة العشب: گیاه زرد و خشک شد.

العنم: ۱. درختچه‌ای همواره سبز با میوه‌ای قرمز که در زنگری و خضاب انگستان بکار می‌رود، گیاه خصال، شیقر، دارواش (S), (E). ۲. رشته‌هایی نازک که درخت تاک به وسیله آنها خود را به داربست می‌چسباند و بالا می‌رود و می‌گسترند.

العنمة: واحد عنم. ۱. یک درختچه دارواش. ۲. یک رشته نازک تاک که وسیله چسبیدن درخت به اطراف خود است.

العنمة: ترکدگی لب انسان، شکافتگی در لب.



العنکبوت



العنکبوت



العنقر



العنقود

**عَنْ** - عَنَّأَ له: از راست یا چپ با گزند و شتری در برابر او آشکار شد، (اصطلاحاً): مثل اجل معلق سر راه او سبز شد.

**عَنْ** - عَنَّأَ و عَنَّأَ و عُنُوناً ۱. له الشیء: آن چیز جلو آن آشکار شد، برای او پیش آمد. ۲. له سرب من الحيوانات: گله‌ای از حیوانات در برابر او پدیدار شد. ۳. عَن الشیء: از آن چیز روی بگرداند و بازگشت. ۴. - الکتاب: نشانی نامه یا عنوان کتاب را نوشت. ۵. - اللجام: برای دهانه تسمه و عنان درست کرد. ۶. - الفرس: عنان اسب را کشید و حیوان را نگاهداشت. ۷. - او را دشنام داد.

**عَنْ** مجز الرجل عن امرأته: آن مرد بر اثر افسون و جادو، یا دارو، یا به حکم قاضی، از نزدیکی کردن با زن خویش محروم شد، عَنین شد یا از هماغوشی باز داشته شد.

**العَنْ**: ۱. مصر عَنْ ش. ۲. اسم است از عَن به معنی پیش آمدن. ۳. ظهور، پیدایی. ۴. آن قسمت از آسمان که در معرض دید ناظر در هر نقطه‌ای است (مانند عنان است).



**العَنْ** ج: ۱. عان. ۲. عَنین.

**العَنْاب**: از عَنب، انگور فروش.

**العَنْاب**: درخت عَناب.

**العَنْابَة**: واحد عَناب، یک میوه عَناب.

**العَنْان**: ۱. مبالغه العان، بسیار مقاوم‌کننده. سبقت جو. ۲. «هو س الخیر»: او در نیکی آهسته‌کار است. (از اضداد).

**عَنْب** تَغْنِيْباً (ع ن ب): درخت تاک انگور برآورد، انگور داد.

**العَنْبَة** [بزشکی]: ورم قرنیه یا صلیبته چشم.

**عَنْت** تَغْنِيْتاً (ع ن ت) ۱. بر او سخت گرفت. ۲. - ه: او را به کاری واداشت که قادر به انجام آن نبود. ۳. - فی الجبل: از کوه بالا رفت. ۴. ه الشیء العظیم المَجْبُور: آن چیز به استخوان تازه جوش خورده برخورد و آن را دیگر بار شکست.

**العَنْة**: ۱. اسم است از عَن. محروم شدن از هماغوشی با زن خود به وسیله افسون و جادو یا به حکم قاضی. ۲. ریمان. ۳. اَعْلَى چوبی یا از نی و حصیر که برای نگهداری شتران و اسبان سازند. ۴. آنچه دیگ را بر آن نهند، دیگ پایه. ۵. سایبانی از شاخه درخت، آلاچیق. ج: عَنن. ۶. لَقِيْتُهُ عِيْن عُنَّة: ناگهانی با او برخورد کردم. **العُنْد** ج: عانِد.

**عَنْس** تَغْنِيْساً ۱. ت الجاریة: آن دختر دبری در خانه پدری ماند و پیردختر شد. ۲. سها أهلها: آن دختر را خانواده‌اش از شوهر کردن بازداشتند تا به میان‌سالگی و پیردختری رسید. ۳. ه الشیء: آن چیز را دگرگون ساخت. ۴. - الشیب وَجْهه: علائم پیری با چهره او درآمیخت.

**العَنْس** ج: عانِس.

**عَنْف** تَغْنِيْفاً (ع ن ف) ۱. او را سخت سرزنش کرد. ۲. - ه: با او درستی کرد، بر او سخت گرفت، با او تندی نمود. ۳. - ه: او را مورد عتاب و ملامت قرار داد، رفتارش را نپسندید و نکوهیده شمرد.

**عَنْق** تَغْنِيْقاً (ع ن ق): علی الشیء: بر روی آن چیز رفت، بالای آن رفت. ۲. - ت کوافیْر النَّخْلِ: شکوفه‌های خرما بن بلند شد. ۳. - ه: گردن او را گرفت، با او (به ملاطفت) دست به گردن شد. ۴. - ه: با او (به خشونت) دست به یقه شد (از اضداد).

**عَنْك** تَغْنِيْكاً (ع ن ك) ه: با او درستی کرد و او را به در دسر انداخت، بر او سخت گرفت و در تنگنایش گذاشت.

**عَنْم** تَغْنِيْماً (ع ن م) البنان: سر انگشتان را خضاب کرد، قرمز کرد، لاک زد.

**عَنْن** تَغْنِيْناً (ع ن ن) ۱. الکتاب: برای نامه نشانی نوشت، آدرس نوشت. ۲. - الفرس: اسب را با (عنان) دهانه نگاهداشت. ۳. - ت المرأة شَعْرها: آن زن موی خود را در چپ و راست گردن بافت و فروآویخت.

**عَنْين** تَغْنِيِيناً مج الرجل عن امرأته: آن مرد با جادو و افسون یا به حکم قاضی از هماغوشی با زن خود محروم

اضداد).

و ممنوع شد.  
**عَنْتَى تَعْنِيَّةٌ** (ع ن و، ع ن ی) ۱. او را بازداشت، حبس کرد. ۲. کتاب: نشانی و آدرس نامه را نوشت. ۳. او را آزار داد و اندوهگین کرد. ۴. او را با او مشاجره کرد. ۵. المال: در نگهداری و استفاده از مال خود نیک اقدام کرد. ۶. او را به انجام کاری که بر او دشوار بود واداشت، او را به کاری فوق توانش مجبور کرد.



عینه

**العَيْنِيْن** ۱. مردی که از هم‌غوشی با زنان ناتوان باشد، مرد مبتلا به ناتوانی جنسی. ۲. «المرأة العَيْنِيَّة»: زن سردمزاج، زنی که به مردان گرایش نداشته باشد. **العَيْنَةُ**: گیاه بادکنک‌دار، گیاه شاطر، خوشه‌گلی. **العَيْنِيَّات** [گیاهشناسی]: تیره گیاهی خوشه‌گلیها. **العَيْنُو**: ۱. ناحیه، کرانه، جانب. ج: أغناء. ۲. گروهی از قبیله‌های مختلف «جاءنا أغناء من الناس»: گروههایی از مردم نزد ما آمدند.

**العُنْوَان** (اصل آن عُنَان است): نام و عنوان نوشته یا کتاب. ۲. آنچه از ظاهر بر باطن دلالت کند. ۳. نام و نشان گیرنده نامه یا محموله‌ای پستی و مانند آن که بر روی پاکت یا ظرف محموله نویسند.

**العُنُوْت** «العَقْبَةُ»: گردنه‌ای که بالا رفتن از آن دشوار باشد، گردنه دشوار. **العُنُوْد**: ۱. منحرف از راه راست و میانه. ۲. «عَقْبَةُ»: گردنه دشوار. ۳. «سَحَابَةُ»: ابر پرباران. ۴. «رَجُلٌ»: آن که با دیگران نیامیزد، آدم لجباز سرسخت. ۵. «نَاقَةٌ»: ماده شتری که تنها بچرد، تکرو. ج: عُنْد.

**العُنُوْز** ج: عُنْز. **العُنُوْس** ج: عَائِس. ۲. عُنْس. **العُنُوْق** ج: عُنَاق. **عُنُوْنٌ عُنُوْنَةٌ** ۱. کتاب: نشانی و آدرس نامه را نوشت. ۲. کتاب: برای مقاله نامی انتخاب کرد.

**العُنُوْة**: ۱. مصد غنا. ۲. غلبه، چیرگی، قهر «دَخَلَ الْبَلَادَ»: با قهر و غلبه وارد آن سرزمین شد. ۳. دوستی (از

**عَنْتَى** - **عُنَيْتاً** (ع ن ی) ۱. الأمر فلان: آن کار برای فلانی پیش آمد. ۲. فيه الأكل: خوردن غذا برای او سودمند شد، مفید واقع شد، غذا خوردن به او ساخت. ۳. ت الأرض بالنبات: زمین سبزه درآورد.

**عَنْتَى** - **عُنَيْتاً** و **عُنَيْتَةً** (ع ن ی) بما قاله: آنچه را گفت اراده کرد و خواست. «بالحقول كذا»: در سخن خود بدان چیز عنایت داشت، قصد و منظورش آن چیز بود.

**عَنْتَى** - **عُنَيْتَةً** (ع ن ی) به الله: خدا او را نگهداری کرد، یا (به صيغة دعا) خدا او را در حفظ و عنایت خود نگهداراد!

**عَنْتَى** - **عُنَيْتَةً** و **عُنَيْتاً** (ع ن ی) الأمر فلاناً: آن کار فلانی را به خود متوجه و مشغول ساخت.

**عُنَيْتَ** - **عُنَاءً** (ع ن ی): رنج برد، زحمت کشید، سختی دید و رنج کشید.

**عُنَيْتَ** - **عُنَيْتَ** (ع ن ی) ۱. في القوم: به اسارت آن قوم درآمد. ۲. فيه الأكل: خوردن غذا برای او سودمند شد، مفید واقع شد، خوراک به او ساخت. ۳. الرجل: آن مرد به اسارت افتاد.

**عُنَيْتَ عُنَيْتَةً** و **عُنَيْتاً** مج بالامر: بدان کار مشغول و سرگرم داشته شد و به خاطر آن به او سختیها رسانده شد.

**العُنِي**: رنجیده، سختی کشیده - **العائِي** و **عَانٍ**. **العُنِيَان** و **العُنِيَان**: عنوان. **العُنِيَّة**: سختی، رنج - **عناء**.

**العُنِيْد**: ۱. آن که دانسته با حق مخالفت ورزد. ۲. خودسر، خودرأی، لجوج، کله شق، ج: عُنْد.

**العُنِيْف**: ۱. سخت و درشت (مقابل نرم و لطیف). ۲. کسی که سوارکاری را به خوبی نداند و در سواری حرکات ناشیانه کند. ج: عُنْف.

**العُنِيْق**: دست در گردن دیگری افکننده، دست به گردن. ۲. گردن - **عُنُق**.

**العُنِيْق**: ۱. مصغر عُنُق، گردن کوچک. ۲. شاخه کوچک، دارای یک شکوفه.

**العینک**: توده ریگ انبوه و برهم نشسته. ج: عُنُک.  
**العینین**: آن که نتواند باد شکمش را نگهدارد، آن که بی اختیار شرطه رها کند. ج: عُنُن.  
**العینی**: خوار و بیچاره، افتاده، فرمانبردار، مؤ: عَیْنَة.  
**العهد**: ج: عَهْد (به معنی ۲۰) = عَهَادَة.

**العَهَادَة**: نخستین باران سال.  
**عَهْدٌ**: عَهْدٌ ۱. اِلَیْهِ فِی كَذَا أَوْ بِهِ: آن چیز را به او سپرد، واگذار کرد، ارجاع کرد. ۲. - اِلَیْهِ: او را به رعایت چیزی سفارش کرد. ۳. - اِلَیْهِ فِی الْأَمْرِ: در مورد آن کار نزد او آمد. ۴. - اِلَیْهِ: حَقِّ حَرَمَتِ رَا نَگاهداشت. ۵. - الشَّيْءَ: آن چیز را نگاهداری کرد، به آن سرکشی و رسیدگی کرد. ۶. - الْأَمْرَ: آن کار یا موضوع را شناخت، دانست. ۷. - وَعَدَهُ: به وعده خود وفا کرد، پیمانداری کرد. ۸. - اللّٰهَ: خدا را به یگانگی و یکتایی ستود. ۹. - هَ بِمَكَانٍ كَذَا: او را در فلان جا دید. **عَهْدٌ** مَجَّ الْمَكَانَ: در آنجا نخستین باران سال بارید.

**العهد**: ۱. سرپرست و عهده‌دار کارها، (متصدی امور).  
 ۲. دوستدار مقامات و خدمات دولتی.  
**العهد**: ۱. مص ۲. انجام دادن، وفا کردن. ۳. تعهد، ضمانت قول و قرار. ۴. زینهار، امان، پناه. ۵. دوستی، یگانگی. ۶. حمایت، جانب‌داری. ۷. قرارداد، پیمان. ۸. اندرز، سفارش، وصیت. ۹. سوگند. ۱۰. فرمان و منشوری که حکمران به فرمانداران تابع خود نویسد و شیوه فرمانداری را آموزش دهد، بخشنامه، دستور عمل اداری. ۱۱. منزلگاهی که در آن عهد و پیمانی بسته شده باشد. ۱۲. منزلی که قوم به هر جا رفته باشند بدان برگردند. ۱۳. «الْقَدِيم» کتابهایی مقدس که پیش از مسیح (ع) نوشته شده، کتاب عهد قدیم، (غالباً) تورات. ۱۴. «الْجَدِيد» کتابهایی مقدس که پس از مسیح (ع) نوشته شده، کتاب عهد جدید، (غالباً) انجیل. ۱۵. «وَلِيَ الْعَهْدِ»: ولی عهد، جانشین پادشاه. ۱۶. زمان، دوران «كَانَ ذَلِكَ فِي سَبَابِي»: آن در زمان جوانی من بود. ۱۷. «سَي بَك كَذَا»: شناختن من از تو این است. ۱۸. «مَتَى - كَمْ بَفَلَانٍ؟»: دیدار تو با

**العهد**: ۱. سرپرست و عهده‌دار کارها، (متصدی امور).  
 ۲. دوستدار مقامات و خدمات دولتی.  
**العهد**: ۱. مص ۲. انجام دادن، وفا کردن. ۳. تعهد، ضمانت قول و قرار. ۴. زینهار، امان، پناه. ۵. دوستی، یگانگی. ۶. حمایت، جانب‌داری. ۷. قرارداد، پیمان. ۸. اندرز، سفارش، وصیت. ۹. سوگند. ۱۰. فرمان و منشوری که حکمران به فرمانداران تابع خود نویسد و شیوه فرمانداری را آموزش دهد، بخشنامه، دستور عمل اداری. ۱۱. منزلگاهی که در آن عهد و پیمانی بسته شده باشد. ۱۲. منزلی که قوم به هر جا رفته باشند بدان برگردند. ۱۳. «الْقَدِيم» کتابهایی مقدس که پیش از مسیح (ع) نوشته شده، کتاب عهد قدیم، (غالباً) تورات. ۱۴. «الْجَدِيد» کتابهایی مقدس که پس از مسیح (ع) نوشته شده، کتاب عهد جدید، (غالباً) انجیل. ۱۵. «وَلِيَ الْعَهْدِ»: ولی عهد، جانشین پادشاه. ۱۶. زمان، دوران «كَانَ ذَلِكَ فِي سَبَابِي»: آن در زمان جوانی من بود. ۱۷. «سَي بَك كَذَا»: شناختن من از تو این است. ۱۸. «مَتَى - كَمْ بَفَلَانٍ؟»: دیدار تو با

**العهد**: ۱. سرپرست و عهده‌دار کارها، (متصدی امور).  
 ۲. دوستدار مقامات و خدمات دولتی.  
**العهد**: ۱. مص ۲. انجام دادن، وفا کردن. ۳. تعهد، ضمانت قول و قرار. ۴. زینهار، امان، پناه. ۵. دوستی، یگانگی. ۶. حمایت، جانب‌داری. ۷. قرارداد، پیمان. ۸. اندرز، سفارش، وصیت. ۹. سوگند. ۱۰. فرمان و منشوری که حکمران به فرمانداران تابع خود نویسد و شیوه فرمانداری را آموزش دهد، بخشنامه، دستور عمل اداری. ۱۱. منزلگاهی که در آن عهد و پیمانی بسته شده باشد. ۱۲. منزلی که قوم به هر جا رفته باشند بدان برگردند. ۱۳. «الْقَدِيم» کتابهایی مقدس که پیش از مسیح (ع) نوشته شده، کتاب عهد قدیم، (غالباً) تورات. ۱۴. «الْجَدِيد» کتابهایی مقدس که پس از مسیح (ع) نوشته شده، کتاب عهد جدید، (غالباً) انجیل. ۱۵. «وَلِيَ الْعَهْدِ»: ولی عهد، جانشین پادشاه. ۱۶. زمان، دوران «كَانَ ذَلِكَ فِي سَبَابِي»: آن در زمان جوانی من بود. ۱۷. «سَي بَك كَذَا»: شناختن من از تو این است. ۱۸. «مَتَى - كَمْ بَفَلَانٍ؟»: دیدار تو با

**العهد**: ۱. سرپرست و عهده‌دار کارها، (متصدی امور).  
 ۲. دوستدار مقامات و خدمات دولتی.  
**العهد**: ۱. مص ۲. انجام دادن، وفا کردن. ۳. تعهد، ضمانت قول و قرار. ۴. زینهار، امان، پناه. ۵. دوستی، یگانگی. ۶. حمایت، جانب‌داری. ۷. قرارداد، پیمان. ۸. اندرز، سفارش، وصیت. ۹. سوگند. ۱۰. فرمان و منشوری که حکمران به فرمانداران تابع خود نویسد و شیوه فرمانداری را آموزش دهد، بخشنامه، دستور عمل اداری. ۱۱. منزلگاهی که در آن عهد و پیمانی بسته شده باشد. ۱۲. منزلی که قوم به هر جا رفته باشند بدان برگردند. ۱۳. «الْقَدِيم» کتابهایی مقدس که پیش از مسیح (ع) نوشته شده، کتاب عهد قدیم، (غالباً) تورات. ۱۴. «الْجَدِيد» کتابهایی مقدس که پس از مسیح (ع) نوشته شده، کتاب عهد جدید، (غالباً) انجیل. ۱۵. «وَلِيَ الْعَهْدِ»: ولی عهد، جانشین پادشاه. ۱۶. زمان، دوران «كَانَ ذَلِكَ فِي سَبَابِي»: آن در زمان جوانی من بود. ۱۷. «سَي بَك كَذَا»: شناختن من از تو این است. ۱۸. «مَتَى - كَمْ بَفَلَانٍ؟»: دیدار تو با

**العهد**: ۱. سرپرست و عهده‌دار کارها، (متصدی امور).  
 ۲. دوستدار مقامات و خدمات دولتی.  
**العهد**: ۱. مص ۲. انجام دادن، وفا کردن. ۳. تعهد، ضمانت قول و قرار. ۴. زینهار، امان، پناه. ۵. دوستی، یگانگی. ۶. حمایت، جانب‌داری. ۷. قرارداد، پیمان. ۸. اندرز، سفارش، وصیت. ۹. سوگند. ۱۰. فرمان و منشوری که حکمران به فرمانداران تابع خود نویسد و شیوه فرمانداری را آموزش دهد، بخشنامه، دستور عمل اداری. ۱۱. منزلگاهی که در آن عهد و پیمانی بسته شده باشد. ۱۲. منزلی که قوم به هر جا رفته باشند بدان برگردند. ۱۳. «الْقَدِيم» کتابهایی مقدس که پیش از مسیح (ع) نوشته شده، کتاب عهد قدیم، (غالباً) تورات. ۱۴. «الْجَدِيد» کتابهایی مقدس که پس از مسیح (ع) نوشته شده، کتاب عهد جدید، (غالباً) انجیل. ۱۵. «وَلِيَ الْعَهْدِ»: ولی عهد، جانشین پادشاه. ۱۶. زمان، دوران «كَانَ ذَلِكَ فِي سَبَابِي»: آن در زمان جوانی من بود. ۱۷. «سَي بَك كَذَا»: شناختن من از تو این است. ۱۸. «مَتَى - كَمْ بَفَلَانٍ؟»: دیدار تو با



العینک

- بسیار مشهور است، سرشاخه دواندن درخت.  
**العُهار** ج: عاهر.  
**العُهل** ج: عاهل (به معنی ۱).  
**العُهل** ج: عاهل (به معنی ۱).  
**العِهید** ۱. هم عهد، هم پیمان، ۲. هر یک از دو طرف یا طرفهای پیمان دوطرفه یا دسته جمعی، طرف معاهده. ۳. کهن، دیرین، دیرینه عهد. «قریة عَهیدة»: روستایی قدیم و کهن.  
**العُواء**: بانگ سگ و گرگ و مانند آنها.  
**العَوائد** ج: ۱. عائدة. ۲. عاڈة.  
**العَوائد** ۱. ج: عائدة. ۲. [کیهان شناسی]: چهار ستاره که در میان آنها ستاره موسوم به «رَبیع» قرار دارد.  
**العَوائر** ج: عائرة.  
**العَوائِق** ج: عائق.  
**العَواید** ج: عایدة.  
**العَوائِق** ج: عائق (معانی ۷-۹).  
**العَوائِک** ج: ۱. عایک. ۲. عایکة.  
**العَوائِم** ج: عایمة.  
**العَوائِر و العَوائِیر** ج: عاثور.  
**العَوَاجِز** ج: عاجز (کثرة).  
**العَوَاجِم** ج: عاجمة.  
**عَواد**: اسم فعل به معنی بازگرد، عودت کن!  
**العَواد و العَواد** ۱. لطف، نرمی. ۲. نیکی، احسان.  
**العَوادَة**: ۱. مص عاد (مانند عیادة). ۲. غذایی که برای کسی پس از آنکه دیگران غذا خورده باشند، آورند. ۲. غذایی نیم خورده که دیگر بار برای خوردن کسی بیاورند، غذای دست خورده. ۳. «لک -»: بر تست یا حتی توست که بدان امر بازگردی.  
**العَوادی و عَواد** ج: عادیة.  
**العَواد**: ناخوش داشتن، کراهت داشتن.  
**العَوادِر** ج: عاذِر.  
**العَوادِل** ج: عادِلَة.  
**العَوادِیر** ج: عاذور.  
**العَوار و العَوار**: ۱. عیب، نقیصه. ۲. شکاف و پارگی پیراهن.  
**العَوار** (به صیغه جمع): ۱. دندانها. ۲. سالها.  
**العَوَارِض** ج: ۱. عارض. ۲. عارضَة. ۳. (به صیغه جمع): تیرهای سقف اتاق به پهنا. چوبهایی به عرض چهار انگشت و طول سه و جب که بر روی فواصل تیرهای سقف نهند و روی آن بوریا گسترند و کاهگل بام را بر آن ریزند (در تداول خراسان) پرواز.  
**العَوَارِف** ج: عارِفَة.  
**العَوَارِق** (به صیغه جمع): دندانها.  
**العَوَارِم** ج: عارِمَة.  
**العَوَارِی و عَوَارِی** ج: عازة. ۲. عاریة.  
**العَوَارِز** ج: عازِیة.  
**العَوَاسِة**: یک بار نوشیدن شیر و مانند آن.  
**العَوَاسِيف** ج: عاسِيف.  
**العَوَاسِیل** ج: عاسِیل.  
**العَوَاسِیر** ۱. ج: عاسِیرَة. ۲. أغسطس.  
**العَوَاسِیق** ج: عاسِیقَة.  
**العَوَاصِر** ۱. ج: عاصِرَة. ۲. سنگ افشرد که با آن انگور و زیتون و مانند آن را بفشارند و عصاره گیرند.  
**العَوَاصِيف** ج: ۱. عاصِيف. ۲. عاصِيفَة.  
**العَوَاصِم** ج: عاصِمَة.  
**العَوَاصِی و عَوَاصِی** ج: عاصی (به معنی ۴).  
**العَوَاصِید** ج: عاصِید. ۲. ردیف خرما بنان که دو طرف نهر یا رودخانه سبز شده باشد.  
**العَوَاصِیه** ج: عاصِیه و عاصِیهَة.  
**العَوَاطِيف** ج: عاطِيفَة.  
**العَوَاطِیل** ج: ۱. عاطِیل. ۲. عاطِیلَة.  
**العَوَاطِیف** ج: عاطوف.  
**العَوَاف و العَوَافَة**: شکار و مانند آن که انسان یا حیوان شبانه به آن دست یابد.  
**العَوَافِی و عَوَافِی** ج: عافیة.  
**العَوَاق**: صدایی که از شکم ستور هنگام راه رفتن بیرون آید - عَوِیق.  
**العَوَاقِب** ج: عاقِبَة.

**عَوَجٌ** - عَوَجًا ۱. العود و نحوه: چوب و مانند آن کج شد، تاب برداشت. ۲. - الإنسان: انسان بدخوی شد، کج خلقی شد.

**العَوَج**: اسم است از عَوَج، کجی، خمیدگی، ناراستی. گفته‌اند: عَوَج برای اسمهای معنی بکار می‌رود مانند «عَوَجٌ فی الأخلاق»: بداخلاقی، کج خلقی و عَوَجٌ برای اشیاء محسوس و اسمهای ذات مانند «عَوَجٌ فی الخشب»: کجی در چوب.

**العَوَجُ** ج: ۱. أَعْوَجَ ۲. عَوَّجَاءَ.

**العَوْدُ** ۱ ج: عَائِدٌ (به معانی ۱، ۲).

**العَوَّجَاءُ**: ۱. مؤنث أَعْوَجَ. ۲. شتری لاغر که از گرسنگی و لاغری خمیده شده باشد. ۳. کمان ج: عَوَّجٌ.

**العَوْدُ** ۱ ج: عَائِدٌ (به معانی ۱، ۲) ۲. ترکه، چوب نازک یا مطلق چوب. ۳. شاخه بریده شده از درخت. ۴. استخوان بیخ زبان. ۵. یکی از آلات موسیقی، ساز عود. ۶. چوبی خوشبوی که با آن بخور کنند. ج: عَائِدَانٌ و أَعْوَادٌ و أَعْوُدٌ. ۷. «زَكَتَ اللَّهُ عَوْدًا عَلَى عَوْدٍ»: آشوب برانگیخته شد، فتنه پا گرفت.

**العَوْدُ**: ۱. مصر عاد. ۲. شتر و گوسفند سالخورده. ج: عَوْدَةٌ. ۳. راه کهنه و دیرینه. ۴. «سَوَّدْتُ» - مهتری و سروری دیرین. ۵. «رَجَعَ عَلَى بَدَنِ» - «ه علی بدنه»: فوری برگشت. رفتنش هنوز تمام نشده بود که برگشت. ۶. [قانون]: بازگشتن مجرم محکومیت کشیده به همان جرم پیشین، تکرار جرم.

**العَوْدُ الْأَخْمَرُ**: درختچه عَفْقَان، عودِ سرخ.

**عَوْدُ الْأَنْبِيَاءِ**: درخت مقدس، خشب الأنبياء، گویاک. **عَوْدُ الْبَرْقِيِّ**: گیاه شیشعان.

**العَوْدَةُ**: ۱. مصر عاد. ۲. ماده شتر سالخورده.

**عَوْدُ الْحَيَّةِ**: گیاه، ماردارو.

**عَوْدُ الْخَيْرِ**: گیاه راج معمولی، از نامهای دیگرش الزَفْرَيْنُ البَنَائِيّ و بهشیه الدَّبَقِ است.

**عَوْدُ الصَّلِينِبِ**: گیاه فاوانیا.

**عَوْدُ الْقَرْحِ**: گیاه عاقر قرحا.

**عَوْدُ النَّدَى**: عود هندی.

**العواقد** ج: عاقدة.

**العواقر** ج: عاقر (برای مؤنث مانند حامل = حامله).

**العواقف** ج: عاقف.

**العواق** ج: عاقه.

**العواقل** ج: عاقلة.

**العواقيل** ج: عاقول.

**العوايق** ج: عوَلِق.

**العوايم** ج: عالم.

**العوالى** (به صیغه جمع): ۱. نیزه‌ها. ۲. حومه شهر، حوالی شهر.

**العوامر** ۱ ج: عامرة. ۲. - التبت: مارها، مارهای خانگی.

**العواميل** ج: ۱. عامل (به معانی ۷-۱۱). ۲. عاملة. ۳. (به صیغه جمع) پایها. و ۴. گاو و اسب و شتر که در کشاورزی و آبیاری و جز آن کار کنند.

**العوام** ج: عامة.

**العوان**: ۱. زمین باران خورده. ۲. جنگلی که پیاپی در آن کشت و گشتار شود و این دشوارترین حالت جنگ است. ۳. زن و هر مادینه میانسال. ۴. «ضربة» - ضربه کاری و قاطعی که نیاز به تکرار آن نباشد.

**العوانة**: ۱. خرماين بلند. ۲. کرمی که در ریگزار زیست می‌کند. ۳. پستانداری چونده و خردجته کوچکتر از خاریشت از تیره موشهای دوبا که از علف و ریشه بوته‌ها تغذیه می‌کند، سمنتوس. *Sminthus (S)*

**العواند** ج: عانید.

**العوانيس** ج: عانيس (به معنی ۱).

**العوانی و عوان** ج: عانیه.

**العواهر** ج: عاهرة.

**العواهل** ج: عاهل (به معنی ۲).

**العواهن** ۱ ج: عاهن و عاهنة. ۲. شاخه‌های خشک شده خرماين. ۳. «الْقَى الكلام على» - «ه»: بی‌اندیشه و تأمل سخن گفت.

**العواير**: بچه پلنگ.

**العوايط**: ۱. جای عمیق دریا. ۲. سختی، بلا. ج: عوايط.



عود



عود الانبياء

شرم داشته باشد. ۶. شکافهای کوه. ۷. جای برآمدن و فرو رفتن خورشید. ج: غَوْرَات و غَوْرَات.  
 غَوْرَ تَ غَوْرًا الشَّيْءُ: آن چیز در حالی که بسیار مورد نیاز بود نایاب شد. ۲. - الأَمْرُ: کار دشوار شد. ۳. - الرَّجُلُ: آن مرد فقیر و نیازمند شد.  
 العَوْرَ: ۱. مص غَوْرَ. ۲. نیاز، حاجت. ۳. تنگی، سختی، تنگدستی. ۴. [آسیب‌شناسی]: پیدا شدن لگه یا آفت در گیاه و جانور که ناشی از کمبود مواد غذایی است، کمبود. Deficiency (E), Carence (F).  
 العَوْرَ: نیازمند، تنگدست ← اَعْوَرَ.  
 العَوْرَ: ۱. مص عاز. ۲. دانه انگور، واحد آن غَوْزَة است.  
 العَوْرَ ج: اَعْوَرَ.  
 عَوِيسَ تَ عَوِيسًا الرَّجُلُ: گونه‌های آن مرد فرو رفت و دو گودی در آنها پدید آمد و این حالتی است که معمولاً هنگام خندیدن پدید می‌آید.



العَوِيسَ: مص عَوِيسَ. پدید آمدن دو گودی در گونه‌ها هنگام خندیدن.  
 العَوِيسَ ج: ۱. اَعْوِيسَ. ۲. اَعْوِيسَ. ← عَوِيسَ.  
 العَوِيسَ: خار درخت، عوسج، تمشک.  
 العَوِيسَ: واحد عَوِيسَ، یک درخت تمشک.  
 عَوِيسَ تَ عَوِيسًا و عَوِيسًا و عَوِيسًا: آن سخن دشوار فهم و دور از ذهن بود. ۲. - الشَّيْءُ: آن چیز سخت شد، مشکل شد.  
 العَوِيسَ: ۱. مص عَوِيسَ. ۲. سختی و دشواری و ناممکن بودن. ۳. «نَهَرَ فِيهِ تَ»: رودی که هر بار از جایی روان شود.  
 العَوِيسَ: ۱. نَفْسَ، جان. ۲. نَبْرَ، قَوْت. ۳. جَنَبَشَ، تکان. ۴. سختی و تنگدستی، نیازمندی.  
 العَوِيسَ ج: اَعْوِيسَ.  
 العَوِيسَ: ۱. مؤنث اَعْوِيسَ. ۲. سختی و نیازمندی. «أَصَابَتْهُ تَ»: تنگدستی و سختی به او رسید. ۳. کلمه دشوار و غریب و نامأنوس.  
 عَوِيسَ: ظرف زمان مبنی برای مستقبل، هرگز. «لَا أَفَارُقُكَ تَ»: هرگز از تو جدا نخواهم شد. و گاه در

عَوْدُ الوَجِّ: سوسن باتلاقی، وَجِّ. Acoruscalamus (S)  
 عَوْدَقِي عَوْدَقَةً: دست خود را داخل حوض یا حوضچه کرد و گرداند گویی در جست‌وجوی چیزی است.  
 العَوْدَقِي و العَوْدَقَةَ: ۱. چنگکی بر سر چوبی کوتاه که آبکش با آن دلو را از سر چاه به سوی خود یا کنار کشد. ۲. آهنی سرکج و قلاب‌گونه که پاره‌گوشتی بر آن طعمه گرگ کنند و هنگام بلعیدن به گلوی گرگ گیر کند. ← عَدَقَةً.  
 العَوْدَ: ۱. پناهگاه. ۲. ناپسند شمردن. ۳. کراهت داشتن. ۴. مردم پست و فرومایه. ۵. برگ ریخته از درخت.  
 العَوْدَ: ۱. مص عاذَ. ۲. پناهندگی، پناه بردن. «لَهُ بِاللَّهِ مَنَكَ»: از تو به خدا پناه می‌برم. ۳. ← به تمام معانی العَوْدَ.  
 العَوْدَ ج: عَوْدَةٌ.  
 العَوْدَ ج: عَائِدٌ (به معانی ۲ و ۳).  
 العَوْدَانُ ج: عَائِدٌ (به معانی ۲ و ۳).  
 العَوْدَةَ: افسون، تعویذ، طلسم دفع چشم‌زخم. ج: عَوْدَ.  
 عَوْرَ تَ عَوْرًا: ۱. یک چشم شد، یک چشمش نابینا شد. ۲. ت العینَ: چشم نابینا شد.  
 العَوْرَ: ۱. مص. ۲. ترک کردن حق. ۳. زشتی، قباحت. ۴. کوری، نابینایی.  
 العَوْرَ: ۱. بدسرشت، بدنهاد، بدطینت. مؤ: عَوْرَةَ. ۲. «الشَّيْءُ تَ»: چیز بی‌محافظ و نگهبان، یله شده، سر خود رها شده.  
 العَوْرَاءَ: ۱. مؤنث اَعْوَرَ. ۲. سخن یا کار زشت ۳. زن دو بین، زن چپ‌چشم، (در تداول خراسان) زن کَلَّاج. ۴. زن کور، زن نابینا. ۵. الفلاةُ: دشت بی‌آب. ۶. «لَيْلَةٌ تَ القَرَّ»: شبی بدون سرما (در حاشیه کویر). ج: اَعْوَرَ.  
 العَوْرَات و العَوْرَات ج: عَوْرَةَ.  
 العَوْرَةَ: ۱. رخنه در مرز یا هر جایی که از آن بیم ورود و حمله دشمن می‌رود. ۲. کمینگاه، مخفیگاه. ۳. هر امری که از آن شرم آید. ۴. آلهای تناسلی انسان. ۵. هر اندامی که آدمی باید آن را بیوشاند و از آشکار شدن آن



خرمن.

**العَوَّكَلُ** : ۱. ریگ توده بزرگ. ۲. زن احمق و گول.  
**العَوَّلُ** : ۱. مصد عالء. ۲. آنچه بر شخص چیره گردد.  
 ۳. هرچه از آن یاری خواهند و کمک گیرند، وسیله  
 گمکی. ۴. قوت و خواربار خانواده مرد. ۵. بلندی صدا  
 در گریه و داد و فریاد، شیون. ۶. [فقه، در میراث] : بالا  
 بردن تعداد سهام فریضه و در نتیجه کم شدن ارزش هر  
 سهم.

**العَوَّلُ** : ۱. تکیه، اعتماد، یاری جستن. ۲. تکیه گاه،  
 مایه اعتماد و اتکاء «فلانٌ سی عند الشدائد» : فلانی در  
 هنگام سختیها تکیه گاه من است.

**العَوَّلَةُ** : ۱. مصدر مزه از عالء. ۲. بلندی آواز در گریه  
 و فریاد، شیون. ۳. سوز اندوه یا عشق بدون گریه و زاری  
 و فریاد و فغان.

**العَوَّلُوقُ** : ۱. غول. ۲. گرسنگی. ۳. ماده سگ حریص.  
 ۴. گرگ. ۵. دراز و دنباله دار «هذا حدیثٌ طویلٌ سی» :  
 این سخنی است دراز و دنباله دار. ج : عوالمق.

**العَوْمُ** ج : عوومة.

**العَوْمَةُ** : ۱. حشره ای کوچک که در آب شنا می کند. ۲.  
 نوعی مار. *Cogia Breviceps* (S) ج : عووم.

**العَوْمُوجُ** : مار. ج : عوامج. ع عومج.

**العَوْنُ** : ۱. ج : عانة. ۲. مصد عانء. ۳. یاری،  
 مددکاری. ۴. خدمتگزار (برای مفرد و جمع و مذکر و  
 مؤنث) ۵. یار، یاور، مددکار. ج : اعوان.

**العَوَاءُ** : سگ، سگی که بسیار عوعو کند یا زوزه کشد. ۲.  
 [کیهان شناسی] : یکی از منازل قمر.

**العَوَّاجُ** : ۱. عاج فروش. ۲. دارنده عاج. ۳. آن که از عاج  
 چیزها سازد.

**العَوَّادُ** : ۱. نوازنده عود، عودنواز. ۲. سازنده عود.

**العَوَّادُ** ج : عائد.

**العَوَّارُ** : خاشاک، خس و خاشاک در چشم. ۲. آن که راه  
 را نبیند. ۳. ناتوان، سست. ۴. ترسو. ج : عواویر.

**العَوَّامُ** : ۱. فابرای مبالغه. ۲. اسبی راهوار که گویی در  
 تاختن شناور است. ۳. شناگر ماهر. ۴. نوعی حلوا مانند

صورتی که فعل منفی باشد برای ماضی به کار برده  
 می شود «ما رأیتُ مثله سی» : هرگز مانند او ندیده ام.  
 هرگاه این کلمه مضاف واقع شود بنا بر ظرفیت معرب  
 می شود «لا أفعله عوؤس العائضین» : همیشه و تا ابد آن  
 را انجام نمی دهم.

**العَوَّضُ** : ۱. مصد عاض. ۲. اسم مصدر. ۳. جانشین،  
 عوض، بدل. ج : اعواض.

**العَوَّطُ** ج : عائط.

**العَوَّطَبُ** : ۱. آبی ساکن میان دو موج ۲. سختی، بلا.  
**العَوَّطَطُ** ج : عائط (برخلاف قیاس).

**العَوَّوفُ** : ۱. مصد عاف. ۲. حال، شأن. ۳. شیر بیشه (به  
 سبب شب شکار جویی) ۴. میهمان. ۵. بخت، بهره،  
 اقبال، نصیب. ۶. گرگ. ۷. خروس. ۸. کوشنده برای  
 خانواده خود. ۹. «أبو عوؤف» : ملخ نر. ۱۰. «أم عوؤف» :  
 ملخ ماده. ۱۱. درختچه و بوته ای صحرایی از تیره  
 زیتونیها با گلهایی خوشبو که برای معطر ساختن چای  
 بکار می رود. *Osmanthus* (S)

**العَوَّوقُ** : گرسنگی.

**العَوَّوقُ** : ۱. بازدارنده، مانع. ۲. مایه گرفتاری. ج : اعواق.  
 ع عوق.

**العَوَّوقُ** : ۱. آن که مردم را از کار نیک بازدارد. بازدارنده،  
 مایه گرفتاری. ۳. مرد بی خیر. ۴. پیچ و خم دزه و  
 رودخانه. ج : اعواق. ۵. «لا یكونُ ذلک آخر عوؤق» : آن  
 پایان روزگار نیست. ع عوق.

**العَوَّوقُ** ع عوق.

**العَوَّوقُ** : ۱. مانع. ۲. آن که همواره کاری او را از رفع نیاز  
 و حاجت شخص خود بازدارد. ۳. آن که آهنگ هر کاری  
 بکند آن را انجام دهد. ۴. «رَجَلٌ سی» : مرد ترسان  
 درنگ کننده، آن که با تائی و تأمل کاری را انجام دهد.

**العَوَّوقُ** ع عوق.

**العَوَّوقَةُ** : کسی که مردم را از کار نیک باز دارد،  
 مناع الخیر.

**العَوَّوقَةُ** ع عوق.

**العَوَّوَكِشَةُ** : ابزاری کشاورزی برای باد دادن خرمن، شانه



العومق



العوام



آن.  
**عَوَّرَ تَغْوِيْرًا** (ع و ر) ۱ هـ: او را کور کرد. ۲ هـ: او را ناکام بازگرداند و حاجتش را برآورده نکرد. ۳ هـ: عن الأمر: او را از آن کار بازگرداند. ۴ هـ: عنه: گفته‌های بیهوده مردم را درباره او رد کرد و دروغ شمرد. ۵ هـ: الركيَّة: چاه را با خاک پر کرد، به طوری که چشمه‌اش کور و خشک شد. ۶ هـ: المکاييل: پیمانته‌ها را اندازه کرد. ۷ هـ: الزاعي الغنم: چوپان گوسفندان را در معرض تلف شدن قرار داد. ۸ هـ: عليه أُمزه: کار او را زشت شمرد و عار دانست.  
**عَوَّضَ تَغْوِيْضًا** (ع و ص): ۱ هـ: در گفتار و کردار راست و درست نبود، یا راست‌گفتار و درست‌کردار نشد. ۲ هـ: سخنی پیچیده و دشوار فهم گفت.  
**عَوَّضَ تَغْوِيْضًا** (ع و ض) هـ: عن: آن را به او عوض داد ← عاش.  
**عَوَّقَ تَغْوِيْقًا** (ع و ق) هـ: عن: کذا: او را از فلان چیز بازداشت ← عاش.  
**العَوَّقُ** ۱ ج: عائق. ۲ هـ: آن که همواره کاری او را از رسیدن به حاجت شخصی خود بازدارد. ۳ هـ: آن که چون به کاری پردازد آن را انجام دهد. ۴ هـ: آن که مردم را از کارشان بازدارد. ۵ هـ: ترسو. ۶ هـ: مایه گرفتاری، مانع.  
**عَوَّلَ تَغْوِيْلًا** (ع و ل) ۱ هـ: ساین ساخت. ۲ هـ: صدایش را به گریه و فریاد بلند کرد، شیون سر داد. ۳ هـ: مَعْوَلًا علیه: از او یاری خواست و بدو تکیه و اعتماد کرد.  
**عَوَّمَتَغْوِيْمًا** (ع و م) ۱ هـ: او را شناور ساخت. ۲ هـ: الباخرة: کشتی غرق شده را به سطح آب بالا آورد. ۳ هـ: ت الشجرة: درخت یک (عام) سال میوه داد و یک سال نداد، یک سال در میان میوه داد. ۴ هـ: کیش درو شده را دسته کرد. ۵ هـ: الكزَم: انگور تاک سالی زیاد و سالی کم شد.  
**عَوَّنَ تَغْوِيْنًا** (ع و ن) ۱ هـ: على الشيء: او را بر آن چیز یاری داد. ۲ هـ: ت المرأة: آن زن میانسال شد. ۳ هـ: در سهم او شریک شد.  
**عَوَّه تَغْوِيْهًا** (ع و ه) ۱ هـ: به او یا به آن (عاهة) آفت

زلوبیا که از خمیر گندم درست کنند.  
**العَوَام**: سر سوار بر مرکب که در صحرا از دور پدیدار شود.  
**العَوَامَةُ**: ۱ هـ: آب‌سنج، استوانه‌ای کوچک از چوب بلوط که روی آب شناور باشد و مقدار و سرعت آب را با آن اندازه گیرند. ۲ هـ: شناور، جسمی شناور در آب که با زنجیر به کف دریا بسته باشند تا کشتیها به مدد آنها از وجود صخره‌های زیر دریا آگاه شوند. ۳ هـ: الطائرة المائية: قسمت شناور هواپیمای دریایی که بر سطح آب می‌نشیند. ۴ هـ: شبكة الصيد: قسمت شناور تور ماهیگیری.  
**العَوَّة**: ۱ هـ: مص عَوِي. ۲ هـ: فریاد و فغان. ۳ هـ: علامت و نشانه‌ای سنگی که در زمینهای سخت برپا کنند.  
**عَوَّثَ تَغْوِيْثًا** (ع و ث) ۱ هـ: او را سرگرم کرد و از کارش بازداشت. ۲ هـ: هـ: عن الأمر: او را از آن کار بازگرداند و سرگشته و دودل کرد.  
**عَوَّجَ تَغْوِيْجًا** (ع و ج) ۱ هـ: الشيء: آن چیز را کج کرد، خماند. ۲ هـ: الناقة: ماده شتر را مهربان کرد تا بچه خود یا بچه شتری بی‌مادر را شیر دهد. ۳ هـ: هـ: عن الشيء: او را از آن چیز بازگرداند و منحرف و منصرف کرد. ۴ هـ: هـ: عن الباب: او را از در خانه برگرداند. ۴ هـ: العصا أو نحوه: بر عصا عاج نشاند، آن را عاج‌نشان کرد.  
**عَوَّذَ تَغْوِيْذًا** (ع و ذ) ۱ هـ: الرجل: آن مرد سالخورده شد. ۲ هـ: البعير: شتر کلانسال شد. ۳ هـ: هـ: کذا: او را به آن چیز یا کار عادت داد. ۴ هـ: عَوَّذَ: غذای دست‌خورده او را خورد.  
**العَوْدُ** ج: ۱ هـ: عايد. ۲ هـ: عايدة.  
**عَوَّذَ تَغْوِيْذًا** (ع و ذ) ۱ هـ: برای حفظ او دعا خواند و گفت: «أَعِيْذُكَ بِاللَّهِ»: تو را به خدا می‌سپارم، در پناه خدا باشی! ۲ هـ: هـ: او را طلسم کرد، افسون کرد. ۳ هـ: هـ: بر او تعویذ و دعا آویخت.  
**العَوْدُ** ۱ ج: عايد (به معنی ۱). ۲ هـ: گیاه روئیده بر ریشه خار یا از بیخ درخت. ۳ هـ: آنچه بدان از گزند آفتاب یا باران و مانند آن پناه برند از قبیل درخت و سایبان و جز

رساند. ۲. القوم: به کشته یا چهارپایان آن گروه آفت رسید. ۳. القوم: آن قوم در پایان شب وارد منزلگاهی شدند و فرود آمدند و کمی خوابیدند. ۴. در جایی بند شد، ماندگار شد. ۵. الجخش: کزه خر را با صدای «عَوَه عَوَه» فرا خواند تا به او برسد. ۶. علیهم: بر آنان گذشت و نزدشان ماند.

**عَوَى تَعْوِيَّة** (ع و ی) ۱. الشَّعْرُ أَوْ الْحَبْلُ: موی یا ریسمان را بافت. ۲. القوس و نحوها: کمان و مانند آن را خم کرد. ۳. عن الرجل: گفته‌های بدگویان و عیبجویان آن مرد را رد کرد و دروغ شمرد. ۴. عَوَى عَيًّا: عَوَى يَعْوَى و عَوَاءً و عَوَّةً و عَوِيَّةً (ع و ی) ۱. ابن اوی أو الذئب أو الكلب: شغال یا گرگ یا سگ زوزه کشید یا عوعو کرد. ۲. القوم: مردم را به سوی بدی و تباهی و فساد فرا خواند.

**عَوَى يَعْوَى** (ع و ی) ۱. عن الشيء: او را از آن چیز بازداشت. ۲. القوس و نحوها: کمان و مانند آن را خم کرد. ۳. الشَّعْرُ أَوْ الْحَبْلُ: موی یا ریسمان را تافت و بافت.

**العَوَيْر: کلاغ.**

**العَوَيْسِق و العَوَيْسِقَة:** پرندهای به اندازه باشه و رنگی سرخ با نقطه‌هایی سیاه که در مصر «صَفْر بَلْدِي» و «صَفْر الجراد» و «أبو سرقعة» نام دارد. Tinnunculus (S)

**العَوَيْص:** ۱. کار دشوار. ۲. مصیبت سخت. ۳. شعر یا سخن دشوار و دور از فهم. ۴. خاک سفت و سخت. ۵. سختی، دشواری. ۶. نیرو، توان. ۷. جنبش، تکان. ۸. نفس، جان، روان، روح. ۹. «- الأنف»: اطراف بینی.

**العَوِيْق:** صدایی که از شکم ستور در راه رفتن برآید. ۱. عَوَاق.

**العَوِيْكَة:** جنگ، کشت و کشتار.

**العَوِيل:** ۱. بلندی صدا در هنگام گریستن. ۲. شیون و زاری.

**العَوِيْم:** ۱. مصفّر عام به معنی سال، سالک. ۲. «القيّة ذات العویم»: در یکی از سالها او را دیدم.

**العِيَاء:** ۱. مص عَى و عِي. ۲. ناتوانی، سستی. ۳. «دَاء»

٭: درد بی درمان.

**العِيَاب ۱:** ج: عَيْبَة. ۲. دلهما. سینه‌ها. ۳. کمان پنبه‌زنی، کمان حلاجی.

**العِيَادِف ج:** عَيْدَف.

**العِيَار ۱:** ج: عَيْر. ۲. مص عَايِر. ۳. آنچه نمونه برای مقایسه و سنجش قرار داده شود، اندازه، میزان، معیاس، معیار، عیار. ج: عِيَارَات. ۴. وزنه، سنگ ترازو. ۵. «- التَّقْوِد»: مقدار درصد و میزان خلوص سنگها و فلزات گرانبها مانند طلا و نقره، عیار. ۶. «- التَّارِيح»: واحد و توان شلیک سلاحهای آتشین چون هفت تیر و تفنگ و توپ و خمپاره‌انداز، تیر، گلوله.

**العِيَارَات ج:** عَيْر. ۱. عَيْر و عَيْرَة و عِيَار.

**العِيَاط:** اسم است از عَيْط. ناله و فریاد، فغان، آشوب و سر و صدا.

**العِيَال ج:** عَيْل.

**العِيَاة:** علف.

**العِيَالِم ج:** عَيْلَم.

**العِيَالِم ج:** عَيْلَام.

**العِيَالِين ج:** عَيْلَان.

**العِيَام:** روز «بِسْرْنَا سَكَّه»: تمام روز راه پیمودم.

**العِيَامِي ج:** عَيْمَان.

**العِيَان:** ۱. مص عَايِن. ۲. شخص. ۳. آشکار، روشن، پیدا. ۴. ابزاری آهنین برای کشاورزی. ۵. «شَاهِد سَكَّ»: آن که حادثه‌ای را به چشم خود دیده باشد، شاهد عینی. ج: أَعْيِنَة و عَيْن.

**العِيَائِي:** کسی که آنچه را دیده است گواهی دهد، گواه، شاهد.

**العِيَايِل ج:** عَيْل.

**العِيَاب:** ۱. مص عَاب. ۲. عیب. ۳. بدی، نقصان، کمبود، کاستی. ۴. [قانون] «خِيَار سَكَّ»: خیار عیب که اگر مورد معامله عیبی داشته باشد که هنگام معامله بروز و ظهوری نداشته خریدار حق بر هم زدن معامله را دارد. ج: عَيْوَب.

**العِيَاب ج:** عَيْبَة.



العَوَيْسِق

**العیدیه** : ۱. مصدر مژه از عاب. ۲. عیب. ۳. کیسه چرمی، انبان. ۴. کیف، چمدان، صندوق. ۵. - الرجل: محل راز مرد، رازگه شخص. ج: عیب و عیاب و عیبات.  
**العیدیه**: آن که مردم را بسیار عیب کند - عیاب.  
**العینام**: درخت چنار. واحد آن عینامه است یک درخت چنار.  
**العینان**: کسی که مال خود را تلف کند، مال بر بادیده، ولخرج مؤ: عینتی.  
**العینیه**: ۱. مص مژه از عاث. ۲. زمین هموار.  
**عینتر عینتره**: ۱. الشیء: آن چیز را به چشم خود دید و تشخیص داد. ۲. الطیر: مرغ را در حال پرواز دید و از وضع و چگونگی پرواز آن فال گرفت.  
**العینتر**: ۱. نشان پنهان. - عینتر. ۲. الشیء: کالبد و ذات چیزی.  
**العینمی**: ۱. خر وحشی. ۲. گورخر.  
**العینوم**: ۱. کفتار. ۲. فیل (برای مؤنث و مذکر). ۳. «جمل» - شتر بزرگ و تنومند.  
**العینتی**: مؤنث عینان. ۲. کلمه تعجب برای بیان شگفت زدگی. «عینتی له»: شگفتا بر او!  
**العینجوس**: ماهی کوچک نمک سود.  
**العیند** در اصل عود که او ماقبل مکسور به یاء تبدیل شده است. ۱. ج: عاده. ۲. سالروز همراه با یاد و بزرگداشت شخصیتی بزرگ یا پهلوانی نامدار یا رویدادی بزرگ ملی، جشن سالانه. ۳. موسم، هنگام. ۴. اندوه یا بیماری ای که عود کند و برگردد. ج: أعیاد.  
 ۵. **الأب**: روز پدر، عید پدر. ۶. **الإستقلال**: عید استقلال کشور. ۷. **الأضحی**: عید قربان. ۸. **الفی**: عید هزاره. ۹. Millenium, 1000Th anniversary (E)  
**الأم**: روز مادر، عید مادر. ۱۰. **انتقال العذراء**: [در مسیحیت]: عید صعود مریم مقدس به آسمان. و ۱۱. **البشاره**: عید بشارت فرشتگان به تولد مسیح. و ۱۲. **التجلی**: عید تجلی یا ظهور. و ۱۳. **Transfiguration Day (E)** و **الجلاء**: عید جلاء

یا مهاجرت. Evacuation Day (E) و ۱۴. **جمع** **الفیدیسین**: عید تمام فیدسان All Saint's Day (E)  
 ۱۵. **رأس السنه**: عید سال نو. New Year's Day (E)  
 ۱۶. **سنوی**: عید سالگرد. Anniversary (E) و ۱۷. **الشکر**: عید سپاسگذاری. Thanksgiving Day (E) و ۱۸. **الصعود**: عید صعود مسیح (ع) به آسمان. Ascension Day, Holy Thursday (E) و ۱۹. **الظهور** أو **الغطاس**: عید ظهور یا تعمید. Epiphany (E)  
 ۲۰. **العلم**: روز پرچم. ۲۱. **العقال** أو **العمل**: عید یا روز کارگران یا جشن کار. (اول ماه مه). و ۲۲. **العنصره**: **الخمیس**: عید نزول روح القدس بر رسولان عیسی (ع) (پنجاه روز پس از عید پاک)، عید گلریزان. Whittsunday, Pentecost (E) و ۲۳. **الفصح**: **القیامه**: عید فصح یا رستخیز، ایستر. Easter (E) و ۲۴. **الفطر**: عید فطر، عید رمضان. و ۲۵. **القربان** أو **الجسد**: عید پیکر مسیح، یا برگزاری مراسم عشاء ربانی. Corpus, Cristy. ۲۶. **قومی** أو **وطنی**: عید ملی یا میهنی. ۲۷. **مئوی**: عید یکصدمین سالگرد. Centennial (E). ۲۸. **المزف**: جشن کارناوال. ۲۹. **المولد النبوی الشریف**: عید مولد رسول اکرم (ص). ۳۰. **المیلاد**: **میلاد** **المسیح**: عید میلاد مسیح، ۳۱. **میلاد الشخص**: جشن تولد شخص.



العینمی



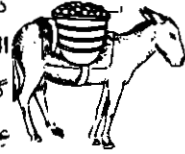
العینخون



العیندم

**العیدان** ج: ۱. عود. ۲. عیدانه.  
**العیدانه**: خرمابن بلند. ج: عیدان.  
**العیدشون**: سوسمار درختی.  
**العید شونیات** [زستشناسی]: خانواده سوسماران درختی.  
**العیدف**: پاره‌ای از چیزی، یک تکه، یک قطعه. ج: عیادف.  
**العیدم**: لادن، گل و گیاه لادن کرتی.  
**العیدی**: ۱. منسوب به عید. ۲. مخصوص عید، میهنجانی. Festive, Festival (E) (المو).  
**العیدیة**: هدیه و جایزه و بخششی که به مناسبت عید

دهند، عیدی (المو).



الغیر

**العینس** : ۱. درختان بسیار و به هم پیچیده. ۲. رستگاه درختان نیکو. ۳. اصل، بیخ، بن، نژاد. هو من به کریم: او از نژادی ارجمند است.

**العینصاء** : سختی و نیازمندی به عوصاء.

**العینصوم** : پرخور (برای مذکر و مؤنث) به عوصوم.

**عَیْطٌ - عَیْطًا** : گردنش دراز شد.

**العینط** : عایط.

**العینطاء** «تَلَّةٌ -» : پشته بلند.

**العینطات** : عایط (برخلاف قیاس).

**العینطبول** : زن جوان و زیبا و فربه و گردن بلند. ←

**عَطِیْبُولَةٌ** : ج. عَطَائِلٌ و عَطَائِلٌ.

**العینطَل** : ۱. زنی که گردن کشیده و زیبا داشته باشد. ۲. خوشه پرشکوفه خرما می نر.

**العینفان** : آن که از هر چیزی کراهت داشته باشد، شخص بددل. ← عائف.

**العینفة** : ۱. مصدر مژه از عاف. ۲. الطائر: چرخیدن پرنده گرد چیزی برای فرود آمدن بر آن.

**العینفة** : ۱. مصدر نوع از عاف. ۲. برگزیده از هر چیز. چارپایان برگزیده.

**العینق** : ۱. مصد عاق. ۲. سهم و بهره کسی از آب، حقایق.

**العینقة** : ۱. ساحل دریا، کنار دریا. ۲. زمین هموار، میدان، پهنه. ج. عینقات.

**العینل** : ج. عائل.

**العینلام** : گفتار نر. ج. عیالیم.

**العینلان** : گفتار نر. ج. عیالین.

**العینلة** : ۱. مصد عال. ۲. اهل بیت و خانواده مرد که در نفقه او باشند، نانخور، عائله. ۳. ناداری، تنگدستی «أَمْسِیْتُ أَمَا عِیْلَةٍ» : فقیر و تنگدست شدم.

**العینلم** : ۱. دریا. ۲. چاه فراخ. ۳. چاه پرآب. ۴. گفتار نر. ج. عیالیم.

**العینلی** : ج. عائل.

**العینمان** : آن که مشتاق نوشیدن شیر باشد. مؤ: عینمی. ج: عیامی.

**الغیر** : ۱. مصد عاز. ۲. خر، درازگوش اهلی. ۳. گورخر. مؤ: عئیرة. ج: أغیار و عُیُور و عُیُورَة و عیار و عیارات. ۴. پادشاه. ۵. مهتر، سرور. ۶. طبل. ۷. میخ. ۸. مردمک چشم. ۹. چوبی در بخش جلو کجاوه. ۱۰. استخوان برآمده زیر انگشتان و بالای کف دست. ۱۱. زبانه درونی لاله گوش. ۱۲. الصخرَة: برآمدگی تیزی که به طور طبیعی بر روی تخته سنگ باشد، تیزی و برآمدگی تخته سنگ. ۱۳. کوه. ۱۴. التصل: برآمدگی وسط پیکان و قمه و شمشیر و مانند آن. ۱۵. «القدم»: برآمدگی روی پا. ۱۶. «الورقه» رگ و خط وسط برگ درخت. ۱۷. هر برآمدگی ای که بر سطحی هموار باشد. ج: أغیار. ۱۸. [کیهان شناسی]: چند ستاره روشن در گذرگاه سهیل.

**العیر** : ۱. کاروان خر (مؤنث است)، قافله ای از خران. ۲. (توسعا) هر قافله ای از خران یا شتران یا استران که بارش خوراک و آذوقه باشد. ج: عیرات.

**العیرات** : ج: عیر (که کلمه ای مؤنث است).

**العیران** : گروه های پراکنده ملخ.

**عیر قبان** : حشره خرخاکی.



عیر قبان

**العیس** : رنگ سفید آمیخته به اندکی تیرگی یا بوری، سفید چرک تاب.

**العینس** : ۱. ج: أغینس. مؤ: عینساء. ۲. شتر سفید آمیخته با رنگ تیره یا بور. ۳. شتران اصیل و نژاده.

**العینساء** : مؤنث أغینس. ۲. ملخ ماده. ج: عینس.

**العینسوی** : منسوب به عیسی، عیسوی، مسیحی.

**العینسی** : منسوب به عیسی.

**العیش** : ۱. مصد عاش. ۲. زندگی، زیست. ۳. غذا. ۴. نان. ۵. آنچه با آن زندگی کنند، مایه زیست. ۶. زراعت، کشت. ۷. زنده بودن، زندگانی.

**العیشه** : ۱. مصد عاش. ۲. زیست، زیستن، زندگی. ۳. زندگانی، زنده بودن. «راضیه»: زندگانی خوش و دلپسند.

**العیشم** «خَبْرٌ -» : نان خشک.

**العینة** : ۱. مصدر مژه از عام. ۲. میل شدید به نوشیدن شیر. ۳. تشنگی شدید.

**العینة** : ۱. مصدر نوع از عام. ۲. برگزیده مال، بهترین و گزیده‌ترین از هر چیز.

**عین عیناً و عینة** : ۱. سیاهی چشم او بزرگ و فراخ شد. ۲. دارای چشمان فراخ و درشت بود یا شد.

**العین** : ۱. مص عین. ۲. گروه. ۳. ساکنان شهر، مردم شهر. ۴. فراخی حدقه چشم.

**العین ج: عینة**.

**العین** : ۱. مص عان. ۲. چشم. ج: **أعین و عینون و أعیان و حج**: **أعینات**. مصغر: **عینة**. ۳. خورشید، قرص خورشید. ۴. آفتاب، پرتو خورشید. ۵. ساکنان شهر. ۶.

اهل خانه، ساکنان خانه. ۷. ارزنده، نفیس، گرانبها. ۸. عزت شرف، ارجمندی. ۹. علم، درفش، پرچم. ۱۰.

دیده‌بان. ۱۱. جاسوس. ۱۲. بازرس، خبرگزار. ۱۳.

رئیس و فرمانده لشکر. ۱۴. طلیعة لشکر، پیشرو سپاه. ۱۵.

مهتر و بزرگ قوم. ۱۶. آقا، سرور. ۱۷. برگزیده چیزی. ۱۸. گروه. ۱۹. دینار. ۲۰. مال، ثروت. ۲۱. مال آماده، مال نقد. ۲۲. سگه طلا و نقره. ۲۳. پول. ۲۴.

محفظه‌ای کوچک درون صندوق، صندوقچه‌ای درون صندوقی. ۲۷. چشم زخم‌بیه‌ت: او بدچشم است و چشم زخم می‌زند. ۲۸. انسان، شخص، کس «ما بالذار

ت: در خانه کسی نیست. ۲۹. ناب، خالص. ۳۰. واضح، آشکار و روشن «ذکر الحق بعینه» حق را واضح و روشن

یادآور شد. ۳۱. (در سوزن) «الایزة»: سوراخ سوزن. ۳۲.

آماده و حاضر از هر چیزی «بعته ت: ب:»: آن چیز حاضر و موجود را به ازاء چیزی آماده و حاضر فروختم.

۳۳. ذات و نفس چیزی، خود آن چیز «هو هو ت: او ب: به: او خود همان است، خود آن است (که در این صورت

تأکید است). ۳۴. جای ریزش آب قنات و کاریز. ۳۵.

جای بالا آمدن آب در چاه. ۳۶. چشمه آب، جوشیدنگاه آب. ۳۷. کجی و نابرابری ترازو، پارسنگ بردن ترازو.

۳۸. کرانه. ۳۹. نگاه. ۴۰. نگهبان، مراقب. ۴۱. عیب. ۴۲. کفه ترازو. ۴۳. جریان آب. ۴۴. صورت ظاهر مرد،

شکل و شمایل، دیدگاه و چشم‌انداز شخص.

۴۵. برادر تنی، پدر مادری. ۴۶. باران پیوسته. ۴۷.

ظاهری «هو عبد ت: او صدیق ت:»: او بنده ظاهری یا دوست ظاهری است، ریاکارانه و نمایشی خدمت

می‌کند یا دوستی می‌ورزد. ۴۸. «رأیته ت: عتبه ت: او را آشکار دیدم و او مرا ندید. ۴۹. «لا تطلب أثراً بعد ت:»:

پس از مشاهده عینی خواستار نشانه مشوا (مثل است برای کسی که آنچه را دیده رها کند و پس از نابود شدن آن چیز به دنبال نشانه و اثرش بگردد. ۵۰. «أصبح أثراً

بعد ت:»: اصل آن چیز از بین رفت و اثر آن باقی ماند، پس از آنکه عین چیزی بود اینک فقط نشانه‌ای از آن

شده است. ۵۱. «أنت علی ت: ی:»: تو بر روی چشم من جا داری (جمله‌ای است که برای بزرگداشت کسی

گویند). ۵۲. «علی ت: ی:»: به چشم! روی چشم! (برای ابراز اطاعت گویند). ۵۳. «ها هو عرض ت:»: او نزدیک و

در معرض دید چشم است. ۵۴. «فعله علی ت: و علی عینین» و «عمد ت: و عمد عینین» و «عمداً علی ت:»: آن

کار را از روی عمد و یقین انجام داد. ۵۵. «فقا ت: به: او سیلی زد، یا سخن درشت به او گفت. ۵۶. «نعم الله

بک ت:»: خدا چشم محبوبیت را به تو یا چشم تو را به او روشن کناد! ۵۷. «جاء بالامر من ت: صافية»: حقیقت و

گنه آن مطلب را از سرچشمه‌ای زلال و بی‌آمیختگی آورد. ۵۸. «بلد قلیل ت:»: شهری کم‌جمعیت. ۵۹. علم،

دانش.

**العین ۱ ج: عینون**. ۲. گاو وحشی.

**العین ج: عینون**.

**العیناء** : ۱. مؤنث **أعین**. ۲. سخن زیبا. ۳. زمین سبز. ۴.

«بلدة ت:»: شهر سرسبز و خرم. ۵. «امراة ت:»: زن دارای چشم درشت و زیبا.

**عین الیز**: گیاه ادونیس ربیعی.

**عین التقر**: جنسی از گیاهان علفی صحرايي پایا از تیره مشک زمینی‌ها که در مردابها و مناطق مرطوب

می‌روید، گل‌گاوچشم. **العینة**: پاره‌ای از چیزی به‌طور نمونه، نمونه چیزی،



العین



العینون



عین الیز

**عُيُونُ النَّمْرِ** (لفظاً) چشمان ببر. (تعبیراً) گیاه گوش موش.

**عَعَى** - **عَعِيًا** و **عَعِيًا** و **عَعِيَاءَ** (ع ی ی) ۱. - به امره او عنه: در انجام کارش درمانده شد و به نتیجه نرسید. ۲. - الأمرُ أو به: از آن کار بی اطلاع بود، نمی دانست، نسبت به آن جاهل بود.

**عَعِيًا** - **عَعِيًا** (ع ی ی) فی نطقه: در سخن گفتن درماند. لکنت زبان یافت.

**العَعَى** ۱. مصد غوى و ععى و عیبی. ۲. خسته، عاجز، درمانده. ۳. ناتوان در سخن گفتن، الکن. ج: أغیاء.

**الععی**: ۱. مصد ععى و عیبی. ۲. ناتوان در گفتن و بیان مقصود، لکنت زبان داشتن. ۳. درماندگی در کار و نرسیدن به نتیجه.

**عَعِيًا تَعْيِيَةً** (ع ی ی): ۱. سخن نامفهوم گفت. ۲. کاری درهم و پیریشان انجام داد. ۳. ه: ه: به او سخنی نامفهوم گفت.

**العِيَاب و العِيَابَة**: بسیار عیب جوینده از مردم، بسیار خرده گیر. (ة در عِيَابَة نشان مبالغه است - مقدمه ص ۳۰).

**العِيَار**: ۱. فا برای مبالغه. ۲. بسیار گشت زنده، بسیار آمدوشد کننده، ولگرد، آواره. ۳. آن که بی هدف و شغلی به جایی رفت و آمد کند و زمام نفس خود را به خواسته‌هایش واگذارد که هر چه نفس خواهد انجام دهد، (ول و ولنگار). ۴. «فرس -» اسب سرکش پویا که به هر سو خواهد جولان کند. ۵. شیر بیشه (الر).

**العِيَاش**: ۱. فا برای مبالغه، خوشگذران. ۲. نانوا، نان‌پز. ۳. نان فروش - **عَيْش** (معنی ۴).

**العِيَال**: ۱. فا برای مبالغه. ۲. مرد خودپسند و خودخواه. مؤ: **عِيَالَةٌ**.

**العِيَان**: ۱. خسته، درمانده. ۲. ناتوان، عاجز. ۳. بسیار شورچشم، بسیار چشم زخم رساننده. - **عِي**.

**عَعِيْبٌ تَعْيِيْبًا** (ع ی ب) ۱. او را خراب و عیبدار کرد. ۲. ه: او را به عیب یا عیبی را به او نسبت داد، از او خرده گیری کرد.

نمونه کالا. مسطوره، الگو.

**العَيْنَة**: ۱. مصد عین. ۲. برگزیده مال، بهترین و گزیده ترین چیزی. ۳. پیش بها، سلف فروشی. ۴. - **العَيْل**: اسبان نیکو. ۴. - **الشَّاة**: اطراف چشم گوسفند. ۵. - **الحرب**: ماده و عنصر اصلی جنگ، سبب واقعی جنگ. ۶. «ثوب -» جامه نیکو و زیبا. ج: عین.

**عَيْنُ الثَّوْرِ**: گیاه اقحوان صباغان، گاوچشم.

**عَيْنُ الْفَعْلِ**: نام حرف سوم در مقياس ف ع ل.

**عَيْنُ الْقَطِّ**: بابونه صحرايي، بابونه زرد.

**عَيْنُ الْهَرَمِ**: از سنگهای گرانبها، سنگ چشم گربه ای.

**العَيْنُوم**: قورباغه نر.

**العَيْنُون**: گیاه سنای بلدی که خواص دارویی دارد.

**العَيْنُونِيَات** [گیاه شناسی]: تیره ای گیاهی از دو لپه ایهای پیوسته گلبرگ و بلند پرچم، تیره سنای شهری، عینونیهها.

**العَيْنِيَّة**: ۱. چشم بند اسب. ۲. عدسه چشمی میکروسکپ، عدسی چشمی ریزین.

**عِينَةُ الزَّرْعِ** مج: کشت آفت زده شد. - **عَاةٌ عَيْهًا**.

**العِيُوب** ج: **عَيْب**.

**العِيُوث**: ۱. شیر بیشه. ۲. بسیار فساد انگیز - **عِيَاث**.

**العِيُور و العِيُورَة** ج: **عَيْر**.

**العِيُوف**: ۱. - عائف. ۲. شتر تشنه که آب را بویید و ننوشد. ۳. زنی که سوراخ پستانش بند آمده باشد و زنی دیگر آن را بمکد تا راه تراوش شیر باز شود. ۴. کراهت دارنده.

**العِيُون**: بسیار چشم زخم رساننده، بسیار شورچشم، بسیار چشم زنده. ج: **عَيْن** و **عَيْن**.

**العِيُون** ج: **عَيْن**.

**عِيُونُ الْبَقْرِ**: از انواع انگور، گاوچشم.

**العِيُونُ التَّائِيَّة و العِيُونُ العَرَضِيَّة** [گیاه شناسی]: جواهرهایی که پیرامون جوانه اصلی می روید و در صورت از بین رفتن جوانه اصلی رشد می کند، جوانه های فرعی، جوانه های ناقص.



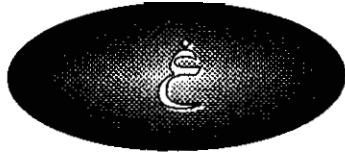
عين الثور



عينة

- عَيْتٌ تَغْيِيئاً** : ۱. چیزی را بی آنکه ببیند با دست جستجو کرد، کورمال کورمال در پی چیزی گشت. ۲. «بطلت کذا» : شروع به جستن فلان چیز کرد.
- عَيْدٌ تَغْيِيئاً** (ع و د) : ۱. روز عید حاضر شد. ۲. «القوم» : آن قوم عید گرفتند، عید برپا کردند
- عَيْوٌ تَغْيِيئاً** (ع ی ر) : ۱. کذا : او را در مورد فلان چیز سرزنش کرد و به عار و ننگ نسبت داد یا عار را به او بست و نسبت داد. ۲. «الماء» : آب خزه سبز و جل و زغ برآورد.
- عَيْشٌ تَغْيِيئاً** (ع ی ش) : ۱. او را زنده کرد. ۲. «ه» : او را به زندگانی کردن واداشت.
- عَيْطٌ تَغْيِيئاً** (ع ی ط) : فریاد کشید، بانگ برآورد.
- العَيْطُ** ج: عائط.
- العَيْفان** : آن که از چیزها کراهت دارد، بد دل.
- عَيْقٌ تَغْيِيئاً** (ع ی ق) : فی صوتیه : صدای خود را بالا برد، صدایش را بلند کرد.
- عَيْلٌ تَغْيِيئاً** (ع ی ل) : ۱. عیالیه : به عائله و خانواده خود خرجی داد، گذران آنان را تأمین کرد. ۲. «فرسه» : اسب خود را آزاد رها ساخت، یله کرد. ۳. عائله او بسیار شد. ۴. «الصبی» : کودک بد غذا شد. ۵. «القوم» : هزینه زندگانی آن گروه را عهده دار شد و پرداخت. ۶. «القوم» : آن گروه را فرو گذاشت و به حال خود رها کرد (از اضداد).
- العَيْلُ** ج: عائل.
- العَيْلُ العَيْلُ الرَّجُلِ** : عائله مرد که زیر نفقه او باشند از زن و فرزند و دیگر افراد تحت تکفل، نانخوران انسان (برای مذکر و مؤنث یکسان است). «عنده کذا و کذا» : او فلان و فلان تعداد عائله و نانخور دارد. ج: عیال و
- عَيْلٌ و عَائِلَةٌ**
- عَمِينٌ تَغْيِيئاً** (ع ی ن) : ۱. الشجرُ : درخت سبز شد و شکوفه برآورد. ۲. «ه» : از میان همه او را برگزید و برگماشت. ۳. «الشیء له» : آن چیز را مخصوص و ویژه او گرداند. ۴. «علی السارق» : از میان متهمان آن دزد را مشخص و معین کرد، دزد بودن او را محرز و مسلم دانست. ۵. «التاجرُ» : بازرگان کالای خود را نسیه فروخت سپس از همان کالا به قیمتی ارزانتر خرید. ۶. برگزیده چیزی را گرفت. ۷. برگزیده چیزی را داد و بخشید. ۸. «ه» : معایب و بدیهای او را به رویش آورد و برشمرد. ۹. «علیه» : خلافاً کاریها و معایب او را نزد قاضی یا دوستان بازگفت. ۱۰. «اللواء لواءة» : مروارید را سوراخ کرد، سفت. ۱۱. «العین» : حرف «ع» را نوشت. ۱۲. «الحرب بین القوم» : جنگ را میان آنان دائر کرد و به راه انداخت. ۱۳. «القربة» : در مشک آب ریخت تا درزهای آن بر اثر رطوبت بسته شود.
- العَيْنُ** : ۱. مرد زود گریه کننده، آن که (در اصطلاح عامه) اشکش دم مشکش است. ۲. (از مشکها) : مشکي که همواره آب آن بچکد
- العَيْتَةُ** : نمونه کالا و هر چیز دیگر، الگو، مسطوره، مُدِل، ماکت ساختمان و ماشین و مانند آنها.
- العَيْتَةُ** : مصغر عین، چشم کوچک.
- عَيْةٌ تَغْيِيئاً** (ع ی ه) : به : بر او بانگ زد.
- العَيْوقُ** [کیهان شناسی] : ستاره‌ای سرخ و روشن در سمت راست کهکشان به دید ناظر و به دنبال پروین که هیچ‌گاه بر آن پیشی نمی‌گیرد.
- العَيْی** (بر وزن فعیل) : درمانده، خسته، ناتوان. ج : أَعْیَاءٌ و أُعْیَاءَةٌ.





در ضمن حامله است، زن باردار بچه شیرده. ج: غوایل.  
**الغائِبُ**: ۱. منسوب به غایه، نهائی. مؤ: غائِیَّة. ۲.  
[فلسفه] «العِلَّةُ الغائِیَّة»: علت غائی.

**غَابَ** - **غِیَاباً** و **غَیْبُوبَةً** (غ ی ب) ۱. ت الشمس: خورشید غروب کرد و از نظر پنهان شد. ۲. - **الشیءُ** عن فلان: آن چیز از نظر فلانی پنهان شد، از دید او پوشیده ماند. ۳. - عن بلاد: از سرزمین خود سفر کرد. ۴. غایب شد، حاضر نشد، حضور نداشت.

**غَابَ** - **غِیَابَةً** و **غُیُوبَةً** و **غِیَاباً** و **غَیْبُوبَةً** (غ ی ب) **الشیءُ فی الشیء**: آن چیز در آن چیز دیگر پنهان و ناپدید شد - **الفارِسُ فی العُبَّار**: سوار در گرد و خاک معرکه ناپدید شد.

**غَابَ** - **غَیْباً** و **غَیْبَةً** و **غِیَاباً** و **غُیُوباً** و **مَغِیْباً** (غ ی ب) **عنه**: از او دور شد، از دید او پنهان شد.  
**غَابَ** - **غَیْبَةً** و **غَیْبَةً** (غ ی ب) ۱. ۵: از او غیبت کرد، پشت سر از او بدگویی کرد.

**الغَابُ ج:** غایب.  
**الغَابُ**: ۱. فا. ۲. گوشت شب مانده. ۳. «نجم س»: ستاره ثابت.

**الغَابَةُ**: ستوری که یک روز آب خورد و یک روز بی آب بگذراند. ج: غَوَابٌ و غَابَاتٌ.

**غَابُ البَحْرِ**: مرجان هزار سوراخ. Millepova (E)

**غ**: الغین، نوزدهمین حرف از حروف هجاء عربی، مؤنث، قمری، در حساب جَمَل برابر با عدد ۱۰۰۰. ج: غُیُنات و منسوبش **غُیْبَتِی**.

**الغَائِبُ**: ۱. فا، غایب شونده. ۲. غایب شده، نهان، ناپدید. ۳. اسم است از **غَابَ** «غَائِبُکَ» آنچه به چشم تو نمی آید. ج: **غَیْبٌ** و **غُیْبٌ** و **غُیَابٌ** و **غَائِبُونَ**.

**الغَائِرُ**: ۱. فا، فرو شونده، غورکننده. ۲. «مَاءٌ» - **آبِ** فرو رونده در زمین. مؤ: **غَائِرَةٌ**.

**الغَائِرَةُ**: ۱. مؤنث غائر. ۲. نیمروز، ظهر. ۳. خواب نیمروزی.

**الغَائِصُ**: ۱. فا، فرو رونده در آب، غوص کننده. ۲. هجوم آورنده بر چیزی. ج: **غَاصَةٌ** و **غَوَاصٌ**. مؤ: **غَائِصَةٌ**. ج مؤ: **غَائِصَاتٌ** و **غَوَاصِصٌ**.

**الغَائِطُ**: ۱. فا. ۲. زمین فراخ و پست و هموار. ۳. جای قضای حاجت، مستراح. ۴. قضای حاجت. ۵. مدفوع، نجاست، پلیدی.

**الغَائِلُ**: ۱. فا. ۲. آنچه از حوض شکافته شده باشد، رخنه و شکستگی در حوض. مؤ: **غَائِلَةٌ**.

**الغَائِلَةُ**: ۱. مؤنث غائل. ۲. سختی و بلای عظیم، مصیبت. ۳. فساد، تباهی. ۴. جای هلاک، مهلکه. ۵. بدی، شر. ۶. دشمنی. ۷. کینه نهفته و پنهان. ۸. شکاف و رخنه در حوض. ۹. زنی که هنوز بچه شیر می دهد و

**الغایبة** : ۱. بيشه، جنگل. ۲. نی‌زار، نیستان. ۳. زمین پست هموار. ۴. نيزه دراز. ۵. جماعتی انبوه از مردم. ج: غاب و غابات و (غیب، دُزی).

**الغایبر** : ۱. فا. ۲. سپری شده، گذشته، ماضی «الزَّمانُ» - روزگاران گذشته. ۳. باقی، مانده، برجای مانده (از اضداد). ۴. یابنده، باقی و پایدار «هُوَ مِنَ الْغَابِرِينَ» : او پایدار و پاینده است. ۵. در تعبیر قرآنی به معنی کسی است که عمری بسیار کرده و بر جای مانده است، برگرفته از (غیره) به معنی باقی مانده شیر در پستان و یا «غبار» گرد و خاکی که از حرکت اسب تازنده در صحرا باقی می ماند و مفهومی مشترک از باقی ماندن و چون غباری از پس سواری بودن دارد. «فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَهْلَهُ أَجْمَعِينَ» \* إِلَّا عَجُوزًا فِي الْغَابِرِينَ (قرآن کریم، الشعراء ۱۷۱ و الصافات ۱۳۵): آنگاه او و همه خانواده اش را نجات دادیم \* مگر پیرزنی که در ردیف بر جای ماندگان قرار گرفت. ج: غَبْر و غَابِرُونَ. ۶. «غَبْرُ الشَّيْءِ»: بقایا و مانده چیزی. ۷. «غَبْرُ اللَّيْلِ»: اواخر شب. ۸. «غَبْرُ النَّاسِ»: مردم کم مرتبه، دون پایه.

**الغایش** : ۱. فا. ۲. فریبکار، حيله‌گر. ۳. ظالم، ستمکار. ۴. خائن.

**الغایط** : ۱. فا. ۲. آن که خواهد حالش به نیکروزی دیگری باشد بی آنکه زوال نعمت او را آرزو کند، غبطه خورنده، زشک برنده. ج: غُطِط.

**الغاین** : ۱. فا. ۲. سست در کار، کاهل، تنبل.

**الغایبات** [زیست‌شناسی]: تیره مرجانهای هزار سوراخ.

**الغایبة** : زن نادان.

**غاث** : عَوْنًا (غ و ث) ه : او را یاری کرد، به او کمک کرد.

**غاث** - عَیْنًا و عِیَانًا (غ ی ث) ه : الله البلاد : خدا به آن سرزمین باران رساند. ۲. - الغیثُ الأرض : بر آن زمین باران بارید.

**غاج** : عَوْجًا (غ و ج) العَصْن : شاخه خم شد.

**الغادة** : ۱. زن نرم اندام و نازک بدن، ظریف و لطیف. ۲.

درخت سرسبز و شاداب. ج: غادات.  
**غَادَرٌ غِدَارًا و مُغَادِرَةً** (غ د ر) ه : ۱. او را ترک کرد و رفت.  
۲. - الشَّيْءَ : آن چیز را رها کرد و برجای گذاشت. ۳. - المسافر : مسافر شهر را ترک کرد و رهسپار سفر شد.  
**الغادر** : ۱. فا، ترک کننده و رهسپار شونده. ۲. غدرکننده، بی وفای خائن. ج: غَادِرُونَ و غَدَارَةٌ و غَدَارٌ مؤ: غادِرَةٌ. ج مؤ: غادِرَات و غَوَادِر.

**الغادِرَة** : ۱. مؤنث غادر. ۲. به - من مَرَضٌ : باقیمانده ای از بیماری در او هست. ج: غادِرَات و غَوَادِر.

**الغادس** یو مع: نوعی ماهی دریایی از تیره گادوس که گوشتی خوراکی دارد و از کبدش روغن ماهی می گیرند.  
Gadus (S)

**الغادسیات** [زیست‌شناسی]: تیره ای از ماهیان دریایی بی فلس که اجناس و انواع بسیار دارد و به صورت دسته های چند هزار تایی زندگی می کنند.

Gadus (S)  
**غَادَفٌ غِدَافًا و مُغَادِفَةً** (غ د ف) : در ارزانی و رفاه و آسایش و فراخ معاشی بسر برد.

**الغادف** : ۱. فا. ۲. کشتیبان، ملاح، ناوی.

**الغادوف** : پاروی کشتی و قایق رانی.  
**غاذی** مُغَادَاةً (غ د و) ه : صبح زود نزد او آمد، در پگاه او را دید.

**الغادی** : ۱. فا. ۲. شیر بيشه.

**الغادیة** : ۱. مؤنث غادی. ۲. ابر بامدادی. ۳. باران بامدادی. ج: غَوَادٍ و غَادِيَات.

**الغاد** : ۱. فا. ۲. مجرای در چشم که همواره آب از آن جاری است و خشک نمی شود، مجرای اشک. ۳. حس. ۴. زخمی که از آن چرک و خون روان باشد.

**الغادة** : ۱. مؤنث غاد. ۲. بخشی از استخوان جمجمه کودک که هنوز سخت نشده است، ملاح، جانداره کودک.

**الغاذی** : ۱. فا. ۲. - المال : سرپرست مال و دارایی و اصلاح کننده آن، آن که بخوبی از دارایی خود استفاده کند. ج: غَدَاة و غَادُونَ. مؤ: غَاذِيَةٌ. ج مؤ: غَوَادٍ.



قرار دارند، چشمخانه.

**الغَارِبُ** : ۱. فا. ۲. دوش، میان دو شانه و گردن، میان کوهان و گردن شتر. ۳. بالای هر چیزی. ج: غَوَارِب. ۴. «غَوَارِبُ الْمَاءِ» سرهای موج که شبیه کوهان شتر است. ۵. «حَبْلُكَ عَلَى غَارِبِكَ» (لفظاً): ریسمانت بر دوش خودت (تعبیراً): هر جامی خواهی برو.

**الغَاوِزَةُ** : ۱. مصد آغاز. ۲. هجوم بردن بر دشمن، حمله جنگی. ۳. دسته اسبان تازنده حمله‌ور. ۴. غارت، چپاول، یغما. ۵. یک درخت غار، تک درخت برگ بو. ۶. «شَنْتَ عَلَيْهِمُ»: سواران را چند دسته کرد و از هر سو بر دشمن حمله آورد. ۷. «الْجَوَائِزَةُ»: حمله هوایی. ۸. «حَبْلٌ شَدِيدٌ»: ریمان سخت تابیده. ۹. نافه. ج: غارات.

**الغَارِثُ** : ۱. فا. ۲. گرسنه. مؤ: غَارِثَةٌ. ه: غَرِث.

**الغَاوِزَةُ دِينِيَا** مع: گیاه و گل زینتی گاردنیا.

Gardenia (E)

**غَاوِزَةُ غِرَاراً وَ مَغَاوِزَةً** (غ ر ر) ۱. ت السَّقْوُ: بازار بی رونق شد، کساد بود. ۲. التَّحِيَّةُ: درود و خوشامد راکوتاه و ناقص گفت، به اختصار سلام یا پاسخ سلام گفت. ۳. ت النَّاقَةُ: شیر شتر کم شد.

**الغَاوِزُ** : ۱. فا. ۲. غافل، بی خبر، ناآگاه. ۳. چاه کن. ۴. باطل، بیهوده. مؤ: غَاوِزَةٌ.

**الغَاوِزُ** : ۱. فا. ۲. ماده شتر کم شیر. ۳. مردی که کم همافوشی کند (لس) ۴. «هُوَ رَأْسُهُ فِي بَيْتِهِ»: او نادان و بی خبر است. ۵. ملخ که برای تخم گذاری دُمش را در خاک فرو کرده باشد. ج: غَوَارِزُ (لس) و غَزَزُ (اقم).

**الغَاوِزَةُ** : ۱. مؤنث غارِز. ۲. ملخ که برای تخم گذاری دُم در خاک فرو برده است. ج: غَارِزَاتُ وَ غَوَارِزُ.

**الغَارِيسُ** : ۱. فا از غَرَس. ۲. زارع، نهال کار (المو).

**غَارِضٌ مَغَاوِضَةً** (غ ر ض) العِجَالُ: بامدادان شتران را به آبشخور برد.

**الغَارِضُ** : ۱. فا. ۲. آن که سحرگاهان بر سر آب رود. ۳. بینی دراز. ۴. «أَتَيْتُهُ»: بامدادان نزد او آمدم.

**الغَارِيفُ** : ۱. فا. ج: غَرَّفَ وَ غَارِفُونُ. مؤ: غَارِيفَةٌ. ج مؤ:

**غَاوِزَةُ غَوْرًا وَ غَوْرًا** (غ و ر) ۱. ت العَيْنُ: چشم به گودی افتاد. ۲. الماء: آب در زمین فرو رفت. ۳. به جایی گود درآمد. ۴. فيه الشيء: آن چیز را در آن جست و جو کرد. ۵. التَّهَارُ: روز سخت گرم شد. ۶. الرجل: آن مرد در نیمروز خوابید.

**غَاوِزَةُ غَوْرًا وَ غِيَارًا** (غ و ر) ۱. ت الشَّمْسُ: خورشید در مغرب فرو رفت، غروب کرد. ۲. الشيء في الشيء: آن چیز در آن چیز دیگر فرو رفت. ۳. في الأمر: در آن موضوع غور و ژرف اندیشی کرد، در آن کار دقت کرد.

**غَاوِزَةُ غَوْرًا** (غ و ر) ۱. به زمین پست آمد. ۲. الماء: آب در زمین فرو رفت. ۳. التَّهَارُ: روز سخت گرم شد. ۴. الرجل: آن مرد ظهر خوابید. ۵. القَوْمُ: آن قوم را طلب کرد، به جست و جوی آنان برآمد. «غَزَّتْ فِي غَيْرِ مَغَارٍ»: بی آنکه هدف و مرادی داشته باشی به جست و جو پرداختی.

**غَاوِزَةُ غِيَارًا** (غ و ر) ه اللّه أوله: خداوند روزی و رفاه را نصیب او کرد و او را بهره مند ساخت، خدا او را سرشار از نعمت و آسایش کرد.

**غَاوِزَةُ غَيْرًا وَ غِيَارًا** (غ ی ر) ه: به او دیه پرداخت. ۲. ه: به او سود رساند. ۳. اللّه القوم بالمطر: خدا به آن قوم باران رساند. ۴. ه بخیر: به او نیکی و خیری رساند، ه اللّه بخیر: خدا به او خیر و برکت داد. ۵. ت الناقه: شیر شتر کم شد.

**غَاوِزَةُ غَيْرًا وَ غَارًا** (غ ی ر) أخذ الزوجين علی الآخر من فلان أو فلانة: به سبب توجه شوی به زنی دیگر یا زن به مردی دیگر، غیرت همسرش به جوش آمد و ناراحت شد، حسد ورزید، غیرتی شد.

**الغَارُ** : ۱. مصد غاز. ۲. غار، مغاره. ۳. فضای درونی دهان. ۴. زمین پست. ۵. غبار، گرد. ۶. لشکر بزرگ، سپاه انبوه. ۷. غیرت، زشک بردن، حسد ورزی. ۸. برگ مَو، برگ تاک. ۹. درخت برگ بو، درخت غار. ۱۰. جماعتی انبوه از مردم.

**الغَارَانُ**: دو استخوان در جمجمه که چشمها در آن



الغار



الغازی

**الغازی** : فَا، پیکارجو، رزمنده، کارزارکننده، غزوه کننده. ج: غَزَاةٌ و غَزَی و غَزَاءٌ. مؤ: غازیة. ج مؤ: غَوَاز و غازیات. **الغازی** : ۱. منسوب به «غاز»، گازی، به حالت گاز. ۲. گازدار.

**الغایق** : ۱. فا. ۲. ماه. ۳. شب بسیار تاریک. ۴. در تعبیر قرآنی به معنی ظلمت کامل و نیز شری است که در شب می آید و در تنهایی انسان از آن ترس بسیار دارد «وَ مِنْ شَرِّ غَایِقٍ إِذَا وَقَبَ» (قرآن کریم، العلق، ۳) و از گزند ظلمت و شر هراس انگیز شبانه چون درآید. **الغاسول** : ۱. شوینده، آنچه با آن شست و شو کنند، صابون. ۲. گیاه آشنان، چوبک که در رختشویی بکار می رود (در تداول خراسان: بیخ).



الغاسول

**الغاش** : فَا، حیلہ گر، آن که به مردم خیانت می کند. ج: غَشَشَةٌ و غَشَّاشٌ. مؤ: غَاشَةٌ.

**الغاشم** : ۱. فا. ۲. ستمگر، بی رحم. ۳. غاصب، آن که مال مردم را به زور گیرد.

**الغاشیة** : ۱. مؤنث غاشی. ۲. پوشش. ۳. پرده دل. ۴. مصیبت، بلا و سختی. ۵. رستاخیز، قیامت. ۶. آتش دوزخ. ۷. درد شکم. ۸. چرمی که با آن نیام شمشیر را پوشانند. ۹. آهن پشت کوهه پالان. ۱۰. خدمتگزاران. ۱۱. عطاخواهان که نزدت آیند. ۱۲. دوستان و کسان که به دیدارت آیند. ج: غَوَاشٌ. ۱۳. نام سوره هشتاد و هشتم قرآن مجید.



الغاشون

**غاض** : ۱. غَوَاصٌ و غِیَاصٌ و غِیَاصَةٌ و مَغَاصٌ (غ و ص) ۱. فی الماء: در آب فرو رفت، غَوَاصی کرد. ۲. علی الشیء: بر آن چیز هجوم برد. ۳. علی اللؤلؤ: برای به دست آوردن مروارید به زیر آب رفت. ۴. علی المعانی: در معانی سخن ژرف اندیشی کرد. **غاصب** : مَغَاصِبَةٌ (غ ص ب) : ه. مال او را به زور از او گرفت، مالش را غصب کرد، مال یکدیگر را به ستم گرفتند.

**الغاصة** : ج: غَاصِصٌ.

**غاض** : ۱. غِیْضٌ و مَغَاصٌ و مَغِیْضٌ (غ ی ض) : ۱. الماء:

غَوَازِف و غَارِفَات. ۲. «نَاقَةٌ غَارِفَةٌ»: ماده شتر تندرو. **غَارِقٌ مُغَارِقَةٌ** (غ ر ق) : ه. به او نزدیک شد. «ه. الموت»: مرگ او فرا رسید.

**الغاریق** : ۱. فا. ۲. فرو رفته در چیزی، غریق، غرق شده (المو) ← مُسْتَغْرِقٌ.

**الغارم** : فَا، غرامت پرداز، خسارت دهنده. ج: غَرَامٌ. **غازی** : غِرَاءٌ و مَغَارَةٌ (غ ر و) : ه. با او ستیزه رویی و لجاجت کرد، به هم خصومت و دشمنی ورزیدند. ۲. بین الشیئین : آن دو چیز را پشت سر هم قرار داد، به دنبال هم آورد.

**الغاریقا** : یو مع: شنبلله.

**الغاریقون** : یو مع: قارچ معمولی، قارچ صحرائی، قارچ چمنی. ← أَعَارِيقُونَ.

**الغاریقونیات** [گیاه شناسی]: تیره قارچهای چمنی از راسته همونومیستها.

**الغاریقات** [گیاه شناسی]: تیره گیاهی غارها، تیره درختان برگ بو. Lauraceae (E)

**غاز** : ۱. غَوَازٌ (غ و ز) : ه. آهنگ او کرد.

**الغاز** : یو مع: گاز، «سُ الفَحْم»: گاز زغال، گاز چراغ. «سُ الإِسْتِنبَاح»: گاز روشنایی. «سُ الخَرْدَل»: گاز خردل که مایعی است روغنی سبز و ستمی و در جنگهای شیمیایی بکار می رود. ج: غَازَاتٌ.

**الغازات** : ج: غَاز (گاز).

**غَاوَزٌ مُغَاوَزَةٌ** (غ ز ر) : چیزی بخشید تا بیش از آنچه داده بدو پس بدهند.

**غَاوَزٌ مُغَاوَزَةٌ** (غ ز ز) : ه. با او ستیزه کرد، با هم مبارزه کردند. ۲. ه. با او کشمکش کرد، با هم رقابت کردند.

**غَاوَزٌ مُغَاوَزَةٌ** (غ ز ل) : ۱. المرأة : با آن زن سخن عاشقانه گفت، با وی عشق ورزید، با او لاس زد. ۲. «ه. فَلَانَ الأَرَبِیْنَ مِنَ العَمْرِ»: فلانی به چهل سالگی رسید. ۳. «هُوَ یَغَاوِزُ رَغْدًا مِنَ العَیْشِ»: او در رفاه و آسایش و فراخ معاشی بسر می برد.

**الغازل** : ۱. فا. ۲. ریسنده، نختاب. ج: غَزَلٌ. مؤ: غَاوِلَةٌ. ج مؤ: غَزَلٌ و غَاوِلَاتٌ. و (منت، اقم) غَوَازِلٌ.

**الغاطِش** : ۱. فا. ۲. «لَبْلَبٌ» : شب تیره و تار، بی‌ماه و ستارگان. مؤ : غَطْشَاءٌ. هـ غاطِش.

**الغاطِی و غاطِی** : ۱. فا. ۲. «لَبْلَبٌ غاطِی» : شب تیره و تار. ۳. «مَاءٌ غاطِی» : آب بسیار، آب فراوان.

**الغاطِیَّة** : ۱. مؤنث غاطِی. ۲. درخت انگوری که شاخه‌هایش فرو آویخته باشد.

**غاطِی** - **غَیظاً** (غ ی ظ) هـ : او را سخت خشمگین کرد. **الغایغ** : گیاه پودنه صحرایی، واحد آن غایغ است.

**الغایغَة** : ۱. واحد غایغ، یک بوته یا یک شاخه یا برگ پونه. ۲. انبوه مردم به هم آمیخته.

**غاف** - **غَیْفَاناً** (غ ی ف) ت الشجرَة : شاخه‌های درخت به چپ و راست خم شد.

**الغاف** : گیاه کهور. Prosopis (E, S)  
**الغافَة** : واحد غاف، یک درخت کهور.

**الغایف** : گیاهی که آن را حشیشة الغایف خوانند، از جنس گیاهان علفی صحرایی پایا و از خانواده گل سرخیان که انواعی اندک دارد و برای رفع التهابات و کم‌سویی چشم مفید است، دوی جگر، اوفاطریون.

**الغافر** : ۱. فا، امرزنده، بخشنده هـ غَفُور. ج : غافِرُون و غَفْرَة. ۲. نام سوره چهارم قرآن مجید که نام دیگرش «المؤمن» است.

**غافِصٌ غِفاصاً و مُغافِصَةٌ** (غ ف ص) هـ : ناگهان او را گرفت و آزارش داد.

**الغافِصَة** : یک سختی از سختیهای روزگار، مصیبتی از مصایب. ج : غَوافِص.

**غافلٌ مُغافلَةٌ** (غ ف ل) هـ : او را غافلگیر کرد، ناگهان به سر وفتش آمد.

**الغافل** : ۱. فا، غفلت‌کننده. ۲. ناگاه، بی‌خبر. ج : غافِلُون و غَفُول و غَمَل. مؤ : غافِلَة. ج مؤ : غافِلَات و غَوافِل.

**الغاق و الغاقَة** : ۱. پرنده قره‌قاز، غاز سیاه، Cormorant, (E) Shag. ۲. کلاغ سیاه (الر).

**غاق** : آواز کلاغ یا غاز، «قار قار».

**غالٌ مُغولاً** (غ و ل) هـ : ناگهانی او را گرفت و کشت،

آب در زمین فرو رفت. ۲. هـ الثمن : بهاکم شد. ۳. هـ المَاءُ أَوْ الثمن : آب یا بها را کم کرد (لازم و متعدی). ۴. هـ دمعَه : اشک خود را نگاهداشت.

**غَاضِبٌ مُغَاضِبَةٌ** (غ ض ب) هـ : او را خشمگین ساخت. ۲. هـ فلاناً : فلانی را مورد خشم قرار داد، بر او خشم گرفت. ۳. هـ : یکدیگر را خشمگین کردند. ۴. هـ ت العین : چشم آنچه را که در آن بود از خس و خاشاک یا قی بیرون ریخت.

**الغاضِر** : ۱. فا. ۲. مانع، بازدارنده. ۳. پوست نیک پیراسته و دبتاغی شده. ۴. آن که بامداد بگاه در پی کارهای خود رود، سحرخیز.

**الغاضِف** : ۱. فا. ۲. آسوده خیال و مرقه. ۳. زندگانی خوش و پراسایش و رفاه، زندگانی راحت. ۴. سگی که سر گوشه‌هایش به سمت جلو شکسته و برگشته باشد.

**غَاضِنٌ مُغَاضِنَةٌ** (غ ض ن) : ۱. عینه : با چشم اشاره‌ای کرد، چشمک زد. ۲. هـ المرأة : با چشمک زدن به آن زن با وی عشق‌بازی کرد.

**الغاضی و غاضی** : ۱. فا. ۲. «شیءٌ غاضی» : چیزی بسیار. ۳. «رَجُلٌ غاضی» : مرد نیکو احوال و بسنده مال. ۴. «لَبْلَبٌ غاضی» : شب تیره، بی‌اختر و ماه. مؤ : غَاضِیَّة.

**الغاضِیَّة** : ۱. مؤنث غاضی. ۲. تاریک «لیلةٌ» : شب تاریک بی‌ماه و ستاره. ۳. روشن «نارٌ» : آتش روشن و فروزان (از اضداد). ۴. آتش. ج : غَواضِی.

**غاطٌ مُغوطاً** (غ و ط) هـ : الحفرة : گودال کند. ۲. هـ فی الشیء : در آن چیز داخل شد «فی الوادی» : وارد دژه شد و در آن ناپدید گشت. ۳. هـ فی الماء : در آب فرو رفت، غوطه زد.

**غاطٌ مُغیظاً** (غ ی ط) هـ : فی الشیء : در آن چیز داخل شد، در آن فرو رفت.

**الغاط** : ۱. زمین هموار و پست و فراخ. ۲. گروه مردم. ج : أغواط و غیظان و غیاط و غوط.

**الغاطِش** : ۱. فا. ۲. قسمت زیرین کشتی که در آب فرو رفته و غوطه‌ور است. ۳. «لَبْلَبٌ» : شب تیره و تار، مانند غاطِش است.



الغایغ



الغاف



الغایف



الغاق

او را ترور کرد. ۲ - ت الخمر: شراب او را مست کرد و خرد و تندرستی او را از بین برد.  
**غَالٍ** - **غَيْلاً** (غ ی ل) ت المرأة: آن زن در حالی که حامله بود به کودک شیرخواره خود شیر داد، (اصطلاحاً) کودکی در شکم و کودکی در آغوش داشت.  
**غَالٍ** - **غِيَالًا** و **غِيَالَةً** و **غُوُولًا** (غ ی ل) الشيء: آن چیز را دزدید.

**الغال**: قفل، ج: غالات.

**غَالِبٌ** **غَالِبًا** و **مُغَالِبَةً** (غ ل ب) ۱. ه: بر او چیره شد، بر او غلبه یافت، بر او پیروز شد. ۲. با یکدیگر کشمکش کردند و بر هم چیرگی جستند.

**الغالب**: ۱. ف، پ، پیروز، چیره. ج: **غَالِبُونَ** و **غَالِبَةٌ**. ۲. **غَالِبًا** أو **فِي الْغَالِبِ**: این چیزی است که بیشتر اوقات پیش می آید، غالباً، بسا.

**غَالَطٌ** **غِلَاطًا** و **مُغَالِطَةً** (غ ل ط) ۱. ه: او را به اشتباه افکند. ۲. درست و نادرست را به هم آمیخت، مغالطه کرد.

**غَالِظٌ** **مُغَالِظَةً** (غ ل ظ) ه: با او دشمنی ورزید.

**الغالظ**: ۱. ف، غ، غلیظ، سخت. ج: **غَالِظَةٌ**.

**غَالِقٌ** **مُغَالِقَةً** (غ ل ق) ه: علی الشيء: با او بر سر آن چیز شرط بندی کرد، با یکدیگر گرو بستند.

**الغال**: ۱. زمین پست، درختزار و رستگاه درخت **سَلَمٌ** و **طَلْحٌ**، **سَلَمٌ** زار، درختزار، **طَلْحٌ**: **بَعِيرٌ** **غَالٍ**: شتر بسیار تشنه. ۳. لانه چلیپاسه. ج: **غَلَانٌ** (قا، منت).

**الغالون**: مع: واحد سنجش مایعات، گالن (المو).

Gallon (E)

**غَالِيٌّ** **غِيَالَةٌ** و **مُغَالَاةٌ** (غ ل و) ۱. فی الأمر: در آن کار غلّو و مبالغه کرد. ۲. الشيء أو به: آن چیز را گران خرید.

۳. بالشیء: بهای آن چیز را گران کرد. ۴. ه: در قدرت و ثروت و جز آن بر او فزونی گرفت یا فزونی جست. ۵. السهم: تیر را به دورترین جای انداخت.

**الغالی**: ۱. ف، غلّو کننده. ج: **غَالَةٌ**. مؤ: **غَالِيَةٌ**. ج مؤ: **غَالِيَاتٌ** و **غَوَالٍ**. ۲. گوشت فربه. ۳. گرانها **بِعْتَهُ** **بِالغالی**: آن را گران فروختم.

**الغالیة**: ۱. مؤنث غالی. ۲. ماده ای خوشبوی مرکب از مشک و عنبر و زعفران، غالیه. ج: **غَوَالٍ**.

**الغالیبری** مع: تالار، اتاق بزرگ، محل نمایش اثاته و چیزهای عتیقه و مانند آن، گالری (المو). **Gallery (E)**

**غَامٌ** - **غَيْمًا** (غ ی م) ۱. ت السماء: آسمان ابری شد. ۲. - **اليوم**: هوای روز ابری شد. ۳. - **البعير**: شتر تشنه شد و اندرونش گرم گشت. ۴. - **إلى الماء**: تشنه آب شد.



الغال

**الغاميد**: ۱. ف، غا. ۲. **سَفِينَةٌ** - کشتی پر از بار. ۳. **بئز** - چاه انباشته از خاک. ج: **غَامِيْدُونَ** و **غَوَامِيْدٌ**: مؤ: **غَامِيْدَةٌ**.

**الغاميدة**: ۱. مؤنث غامید. ۲. **سَفِينَةٌ** - کشتی پر از بار. ۳. **بئز** - چاه انباشته شده از خاک. ج: **غَامِيْدَاتٌ** و **غَوَامِيْدَاتٌ**.

**غَامَرٌ** **مُغَامَرَةً** (غ م ر) ۱. خود را در خطرها افکند، خطر کرد، دل به دریا زد. ۲. ه: بر او حمله کرد و با او جنگید و از مرگ نهراسید.

**الغامير**: ۱. ف، غا. ۲. زمین ویران و بی حاصل. (ضد عامر، آباد است). ۳. **«المال»**: مال بسیار.

**غَامَرٌ** **مُغَامَرَةً** (غ م ز) ه: از یکدیگر عیبجوی کردند.

**الغاميز**: ۱. ف، غا، عیبجو و عیبگوی. ۲. کسی که نیزه کج را راست می کند و عیب آن را می گیرد.

**غَامِسٌ** **مُغَامِسَةً** (غ م س) ۱. خود را به خطر افکند، بی پروا به جنگ پرداخت، دل به دریا زد. ۲. ه: فی الأمر: در آن کار شتاب ورزید. ۳. - **الأمر**: در آن کار وارد شد. ۴. ه: یکدیگر را در آب فرو کردند، هر یک دیگری را به زیر آب فرو کشید.

**الغامض**: ۱. ف، غا. ۲. سخن پوشیده و گنگ و مبهم. ۳. نژاد و نسب ناروشن. ۴. خوار، ذلیل. ۵. بی نام و نشان، گمنام. ۶. زمین پست و هموار. ۷. **«خلخال»**:

خلخال تنگ که به ساق پا بچسبید. ۸. قوزک و ساق پای فربه. ج: **غَوَامِضٌ**. ۹. **«غَوَامِضُ الْإِيلِ»**: شتران کوچک.

**الغامضة**: ۱. مؤنث غامض. ج: **غَامِضَاتٌ** و **غَوَامِضٌ**. ۲. **«الذّار»**: خانه ای که از سر خیابان اصلی دور باشد،

خانهٔ پرت افتاده و دور از جاده.

غَامَطٌ مُغَامِطَةٌ (غ م ط) فی الشراب: نوشیدنی را پیاپی و جرعه جرعه نوشید.

غَامِيقٌ ۱. فا. ۲. (از رنگها) رنگ تیره، پُر رنگ (المو) ← قَاتِمٌ.

غَامٌ مُغَامَةٌ (غ م م) ه: او را اندوهگین کرد، هر یک دیگری را غمگین کرد.

الغَامُ: ۱. فا، غم انگیز، غمناک کننده. ۲. «یومٌ سَ»: روز گرم. ۳. «یومٌ سَ»: روز اندوهناک، پرانده.

غَانٌ - غَيْنًا (غ ی ن): ۱. تشنه شد. ۲. ت التَّنْفُسُ: دلش به هم خورد و نزدیک بود بالا بیاورد، دل آشوبه گرفت. ۳. ت السماء: آسمان از ابر پوشیده شد. ۴. ت السماء: آسمان بارید.

غَانِظٌ مُغَانِظَةٌ (غ ن ظ) ه: با او دشمنی و مخالفت و ستیزه ورزید، هر یک دیگری را به زحمت انداخت و بر او سخت گرفت و با او دشمنی کرد.

الغَانِي و غَانٍ: ۱. فا. ۲. بی نیاز، توانگر، مالدار، غنی. ۳. «رجلٌ غَانٌ عَن كَذَا»: مرد بی نیاز از فلان چیز.

الغَانِيَّةُ: ۱. مؤنث غانی. ۲. زنی زیبا که از آرایش بی نیاز باشد. ۳. زن شوهر کرده. ۴. زن خودفروش، روسپی. ج: غانیات و غوان.

غَاوِرٌ مُغَاوِرَةٌ (غ و ر) ۱. العدو: بر دشمن هجوم برد. ۲. - القوم: گروهی از آن قوم بر گروهی دیگر از همان قوم هجوم آوردند، مردم بر یکدیگر حمله ور شدند.

غَاوِلٌ مُغَاوِلَةٌ (غ و ل) ۱. تند رفت، در رفتن و جز آن پیشی گرفت. ۲. - العدو: خواست به دشمن حمله کند و آسیبی رساند (الر).

الغَاوِي و غَاوٍ: ۱. فا. ۲. گمراه دنبال هوی و هوس رونده. ۳. «رأسٌ غَاوٍ»: سری که بسیار به چپ و راست بگردد، سر چنجان. ج: غَاوُونَ و غَوَاةٌ. ۴. ملخ.

الغَاوِيَّةُ: ۱. مؤنث غاوی. ۲. مُشكٌ پُر آب.

غَايَا مُغَايَاةٌ (غ ی ی) القوم فوق رأسه بالسيف: آنان شمشیرهای خود را بر سر او بالا بردند چنان که گویی سایهٔ شمشیر بر سرش افکندند. ۲. ه: در مقصود و

هدف با او شریک شد.

غَايِبٌ غِيَابًا و مُغَايِبَةٌ (غ ی ب) ه. ۱. پشت سر او سخن گفت، از او غیبت کرد «أنا مَعَكُمْ لَا أَغَايِبُكُمْ»: من با شما هستم و پشت سر شما سخن نمی گویم. ۲. در غیاب او سخن گفت (برخلاف مخاطبه و سخن گفتن حضوری با کسی).

غَايِرٌ غِيَارًا و مُغَايِرَةٌ (غ ی ر) ه. ۱. آن را معاوضه کرد، تبدیل کرد. ۲. ه: با او مخالفت کرد. ۳. ه: با او در معامله معارضه کرد، روی دستش بلند شد. ۴. ه: غیر از آن شد، با آن مغایر شد.

غَايِظٌ مُغَايِظَةٌ (غ ی ظ) ه. ۱. او را خشمگین کرد. ۲. «- صاحبته فی العملی»: با دوست خود در آن کار رقابت کرد، هر یک با دیگری برابری جست یا نسبت به او فزونی خواست.

الغَايِ ج: غَايَةٌ.

الغَايَةُ: ۱. پایان، حد، نهایت. ۲. غَلْمٌ، درفشی که برای نشانه بر در میخانه‌ها می زدند (لس، منت). ۳. منظور، مقصود، هدف. ج: غَائِي و غَايَات. منسوبش: غَائِيٌّ. ۴. «غَايِتُكَ أَنْ تَفْعَلَ كَذَا»: نهایت توانایی تو این است که فلان کار را بکنی. ۵. مرغ پر و بال زننده. ۶. نیمی که با آن گنجشک شکار کنند، نوعی تفنگ بادی گنجشک زنی.

۷. «أنت بعيدٌ -»: اندیشه و رأی تو درست است. غَايِرٌ مُغَايِرَةٌ (غ ی ر): مخالفت داشت، تفاوت داشت، غیر از آن بود (المو).

غَايِظٌ مُغَايِظَةٌ (غ ی ظ) ه: او را خشمگین کرد، یکدیگر را به خشم آوردند ← أَعَاظُ (المو). غَبِيًّا - غَبِيًّا له و إليه: آهنگ او کرد.

الغَبَاءُ: ۱. گرد و غبار بلند شده، گرد پراکنده در هوا. ۲. هر چیز گردمانندی که در فضا یافت شود. ۳. زمین فرو رفته، زمین پی سپر شده و پا خورده.

الغَبَائِقُ ج: ۱. غُبُوقٌ (برخلاف قیاس). ۲. غُبُوقَةٌ. الغَبَائِنُ ج: غَبِينَةٌ.

الغُبَارُ: ۱. گرد، غبار. ۲. «- الذَّرِّيُّ أَوِ التَّوَوِيُّ»: غبار رادیواکتیو، فروریزه، ریزشهای اتمی. (E) Fallout ۳.

تب مالاریا. ۵ «ماء» : آب دور از دسترس. ج : اُغباب.  
الغُبَب ج: غُبَّة.

الغُبَب : ۱. آب دریا در هنگام مد که در خشکی پیش  
آید. ۲. دزه، مسیل، آبراه سیل. ۳. دزه‌ای قدیم که آب  
دریا آن را پر کرده باشد، ترعه. ج : اُغباب و غُبُوب و  
غُبَان.



الغُبَب

الغُبَابِيَّة : نوعی درخت اکیدنیای وحشی از تیره  
گل‌سرخیان، مسیلوس. Mespilus (E)

الغُبَابَش : نوعی سوسک کوچک از تیره تینیریبونید  
Tenebrionides (S) که روی ریشه بعضی گیاهان بویژه  
درخت انگور زندگی می‌کند و به آنها زیان می‌رساند.

Opatrum (S)

الغُبَان ۱. ج: غُب. ۲. معد: نوعی ماهی دریایی از  
راسته طوطی‌ماهیان که از مرجانهای تازه تغذیه  
می‌کند و هنگام چیدن مرجان به سبب سمومی که در  
گوشت این ماهی پدید می‌آید قابل خوردن نیست ولی  
در دیگر مواقع خوردنی است. Scarus ghobban (E)  
غُبَب تَغْيِيْباً (غ ب ب) ۱. الشیء: آن چیز فاسد شد.  
۲. فی الأمر: در آن کار زیاده روی نکرد. ۳. عنهم:  
از آنان دفاع کرد. ۴. الذئب فی الغنم: گرگ به گله زد  
و تباهی به بار آورد. ۵. الذئب: گرگ گلوی گوسفند را  
گرفت. ۶. الشاة: میش را یک روز در میان دوشید.  
الغُبَّة: اندکی توشه و زاد راه، آن مقدار از خوراک و  
ره توشه و روزی که بس باشد و زیاد نیاید، غذای بخور و  
نمیر. ج: غُبَب.



الغُبَب

غُبَّر تَغْيِيْرًا (غ ب ر) ۱. گرد و خاک برانگیخت، غبار  
بلند کرد. ۲. الشیء: آن چیز را غبارآلود کرد. ۳. -  
الرجل: آن مرد «لا اله الا الله» گفت یا در قرائت صدایش  
را در گلویش پیچاند. ۴. فی وجهه: از او پیشی  
گرفت.

الغُبَّر ج: غَابِر.

غُبَط تَغْيِيْطًا (غ ب ط) ه: او را به رشک آورد، او را  
غبطه داد، حسودش ساخت.

الغُبُط ج: غَابِط.

خاکستر. ۴. اسمی است که بر دشمنان دلالت می‌کند  
(لا). ۵. «طَلَب فلاناً فمأشَق» ه: به جست‌وجوی  
فلانی رفت ولی به گردش نرسید. ۵. «تُبرکائی»:  
خاکستر آتشفشانی. ۶. «تُالطُّع»: گرده گیاهان  
Pollen (E) (که در بهار سبب بسیاری از حساسیتهای  
تنفسی و آلرژی‌ها می‌شود). ۷. «تُكُوْنِي»: گرد و غبار  
فضایی، ذرات ریز پراکنده در فضای کیهانی.  
Cosmic dust (E)

الغُبَاب ج: غُبَب.

الغُبَابِي و الغُبَابِي ج: غُبَبَان.

الغُبَابَة: ۱. مص غُبِن. ۲. سستی و کاستی خرد، نقص  
عقل. ۳. فراموشی.

الغُبَاوَة: ۱. مص غُبِي. ۲. نادانی، کودنی، کم‌هوشی. ۳.  
بی‌خبری، ناآگاهی، گولی.

غُبَّ - غُبَّآ و غُبَّآ و غُبُوبًا ۱. ت الماشية: ستور یک  
روز در میان آب خورد. ۲. - الرجل فی الزیارة: آن مرد  
یک روز در میان به دیدار کسی رفت. «زَز غُبَّآ تَزْدَدُ  
خُبَّآ»: یک روز در میان (و با فاصله) به دیدن برو تا  
محبت را بیفزایی. ۳. «ت الحتمی علی المحموم»:  
تب یک روز در میان به سراغ تدار آمد. ۴. - الأمر: آن  
کار به اواخر خود رسید، به پایان نزدیک شد. ۵. - فی  
الأمر: در کار آهستگی و درنگ کرد.

غُبَّ - غُبَّآ و غُبَّآ: ۱. پس از چند روز به دیدار آمد. بین  
دیدارها فاصله افکند. ۲. - عنه: یک روز در میان به  
دیدار او آمد. ۳. - ت علیه الحتمی: یک روز در میان  
تب کرد. ۴. - عنده: شب رانزد او گذراند. ۵. - الرأی:  
در مورد آن اندیشه و نظر تأمل و درنگ کرد.

غُبَّ - غُبَّآ و غُبَّآ و غُبُوبًا ۱. الطَّعام: خوراک  
شب مانده و بیات شد. ۲. - الطَّعام: خوراک بدبوی و  
فاسد شد. ۳. - ت الأمور: کارها به پایان رسید.

الغُبَب: ۱. غیب آدم و گاو. ۲. پاره گوشتی که زیر  
گلوی خروس آویخته است. ج: اُغباب.

الغُبَب: ۱. مص غُب. ۲. پایان، فرجام، عاقبت. ۳. پس،  
بعد «جاء» ه: پس از او آمد. ۴. «حتمی الغب»: تب نوبه،



**الغَبْرَاءُ** : ۱. مؤنثٌ أَغْبَرُ. ۲. کبک ماده. ۳. زمین. ۴. «بنوغَبْرَاءُ» و «بنو الغَبْرَاءُ» : فقیران، تهیدستان، بر خاک نشینان. ۵. «سِنَّةٌ -» : سال بی باران و خشک، قحطسال.

**الغَبْرَةَ** : ۱. گرد، غبار. ۲. زمین پر درخت.

**الغَبْرَةَ** : گردآلودی، غبارناکی.

**الغَبْرَةَ** : ۱. مصدَغَبْرَ. ۲. تیره رنگی، تیرگی، رنگ غبار. ۳. گرد، غبار.

**الغَبْرُونَ** : پرنده‌ای از راسته کبک و تیره تیهو به شکل و رنگ بلدِرچین. Excale Factoria (S)

**غَبَسٌ** - **غَبَسًا** **اللیل** : شب تاریک شد.

**غَبَسٌ** - **غَبَسًا** و **غَبَسَةٌ** (الر) **اللیل** : شب تاریک شد.

**الغَبَسِ** : ۱. مصدَغَبَسَ (الر). ۲. رنگ خاکستری. ۳. تاریکی، آغاز شب. ۴. تاریکی شب.

**الغَبَسِ** ج: **أغْبَسَ**.

**الغَبَسَةِ** : ۱. مصدَغَبَسَ (الر). ۲. رنگ خاکستری. ۳. تاریکی.

**غَبَسٌ** - **غَبَسًا** و **غَبَسًا** (لا) و **غَبَسَةٌ** **اللیل** : تاریکی شب با سپیده سحر درآمیخت.

**الغَبَسِ** ج: **غَبَسَةٌ**. ۲. مصدَغَبَسَ. ۳. تاریکی آخر شب. ج: **أغْبَاشٌ**. ۴. اواخر شب «سَخَنَ فِی أَغْبَاشِ

اللیل» : ما در ساعات پایانی شب هستیم.

**الغَبَسِ** «لیل غَبَسٌ» : شب تاریک. «لیلَةٌ غَبَسَةٌ» : شب تاریک. ج: **أغْبَشٌ**.

**الغَبَسِ** ج: **أغْبَشٌ**.

**الغَبَسَةِ** : حشره‌ای زیانبخش برای کشاورزی از تیره یتیریونیدها (شبیبه سوسک که ساقه‌های توتون را در

سطح زمین می‌خورد. Tenebrio (S)

**الغَبَسَةِ** : ۱. مصدَغَبَسَ. ۲. باقیمانده شب و تاریکی آخر آن.

**الغَبَسِیَّاتُ** [زیست‌شناسی] : تیره‌ای از حشرات راسته غلاف‌بالان شبیه سوسک که برخی برای کشاورزی

زیان‌آور است. Tenebrionides (S)

**غَبِصٌ** - **غَبِصًا** **ت العین** : از گریستن بسیار در گوشه

**غَبَقُ تَغْبِيقاً** (غ ب ق) ۱. ه : به او (غَبِوق) شراب شامگاهی نوشاند. ۲. - **الغَنَمُ** : گوسفند را در شب آب داد. ۳. - **الغَنَمُ** : گوسفند را شبانه نوشید.

**غَبَّی تَغْبِیَّةً** (غ ب ی) ۱. **الشئیة** : آن چیز را فرو پوشاند، پنهان کرد. ۲. - **البنز** : سرچاه را پوشاند. ۳. - **الشغز** : موی را کوتاه کرد.

**غَبَّتْ** - **غَبَّتًا** **الشئیة** **بالشئیة** : آن چیز را با آن یک درآمیخت «- **التمز بالسمین**» : خرما را با روغن درآمیخت.

**غَبَّتْ** - **غَبَّتًا** و **غَبَّتَةُ** **اللون** : رنگ به خاکستری زد، به رنگ خاکستری مایل بود.

**الغَبَّتَةُ** : ۱. مصدَغَبَّتْ. ۲. رنگ تیره مایل به خاکستری.

**غَبَّجَ** - **غَبَّجًا** **الماء** : آب را با جرعه‌های پیاپی نوشید.

**الغَبَّجَةُ** : جرعه.

**غَبَّرَ** - **غَبَّرًا** : ۱. رفت، گذشت، روی بگرداند. ۲. درنگ کرد، ایستاد (از اضداد). ۳. - **الشئیة** : آن چیز خاکستری رنگ شد، خاکی رنگ شد.

**غَبَّرَ** - **غَبَّرًا** ۱. **الجرح** : زخم چرکین که چرکش فروکش کرده بود دیگر بار سر باز کرد. ۲. روی آن گرد و خاک نشست. ۳. خاکی یا خاکستری رنگ شد.

**الغَبَّرُ** : ۱. مصدَغَبَّرَ. ۲. بقاء، باقی ماندن. ۳. گرد و خاک. ۴. «داهیةٌ -» : بلای سخت و دیرپای. ۵. مردی که نخست با سخن تو لجاج کند و سپس به همان سخن بازگردد، مخالف‌خوانی که بعد موافق شود.

**الغَبَّرُ** : ۱. غبارآلود. ۲. ناسور، زخم و جراحت چرکین و دیرمانده، زخم مزمن. ۳. «جرحٌ -» : زخمی که درونش چرکین و بیرونش به ظاهر التیام یافته می‌نماید.

**الغَبَّرُ** : کینه، دشمنی.

**الغَبَّرُ** : جنسی ماهی دریایی از تیره غادس که کبد آن سرشار از مواد روغنی است و گوشتش خوراکی است.

**Merlangus (S)**

**الغَبَّرُ** ج: ۱. **أغْبَرُ**. ۲. **غابِرٌ**. ۳. **غَبْرَاءٌ**. ۴. باقیمانده چیزی. ۵. باقیمانده شیر در پستان. ج: **أغْبَارٌ**.

**الغَبْرَانُ** : دو خرما در یک غلاف. ج: **غَبَارِین**.



الغَبْرُون



الغَبَسَةُ